

آناکسیمندروس (Anaximander)

وی هم عصر تالس، اما جوان‌تر بود؛ برخی او را شاگرد تالس می‌دانند. در سال ۶۱۰ ق.م در میلتوس (واقع در ترکیه امروزی) زاده شد و سفرهای بسیاری انجام داد. در حدود ۵۶۰ ق.م شهرت یافت و در ۵۴۶ ق.م درگذشت. کتابی نیز درباره‌ی نظریه‌های فلسفی خویش به نام در باب طبیعت نوشت.

او نیز در جست و جوی علت‌المواد اشیاء بود و نهایتاً به این نتیجه رسید که ماده اولی جهان هستی، امری نامعین است. این عنصر نامتناهی است و تمام آسمان‌ها و عوالم درون آن‌ها از آن ناشی شده است: ازلی و بی‌زمان است و تمام جهان را فراگرفته است. این نظریه به نظریه‌ی بی‌کران (آپایرون) معروف است. آپایرون در اندیشه‌ی آناکسیمندروس، ماده بی‌کران و نامتعینی است که همه‌ی عناصر (زمین، هوا، آتش و آب) همگی به نحوی از آن پدید آمده و ساخته شده‌اند.

آناکسیمندروس به عنوان نخستین کسی شناخته شده که نقشه جغرافیایی رسم کرده است و به انحنای زمین پی برده و می‌گفت زمین هم‌چون طبلی است استوانه‌ای شکل. او تأکید داشت که زمین نه بر آب است و نه بر پایه‌ای سخت، بلکه بدون اتکا به چیزی در فضا معلق است، همان طور که گاه در قابلمه‌ی جوشان بر روی بخار به حالت شناور درمی‌آید. هم‌چنین زندگی در آب تکوین یافته و پیوسته تغییر شکل داده تا به این صورتی که امروز شاهد آن هستیم درآمده است.

آناکسیمنس (Anaximenes)

آناکسیمنس سومین و آخرین فیلسوف مکتب ملطی بود. در حدود ۵۸۵ ق.م زاده شد، حدود ۵۴۵ ق.م به شهرت رسید و در ۵۳۸ ق.م درگذشت.

آناکسیمنس مفهوم ماده‌ی بی‌کران آناکسیمندروس را رها کرد و به اندیشه‌ی عنصر یگانه‌ی تالسی بازگشت؛ اما به جای آب، هوا را ماده‌ی اصلی سازنده‌ی جهان قرار داد. البته از جهاتی نیز مشابه نظریه‌ی آناکسیمندروس است؛ زیرا هوا نیز چون ماده‌ی بی‌کران آناکسیمندروس نامرئی است. آناکسیمنس دگرذیسی هوا را به درجه‌ی تراکم آن نسبت داد. می‌گفت آتش، هوایی رقیق شده و آب و خاک، هوایی تراکم یافته است.

با از میان رفتن استقلال سیاسی و اجتماعی شهر میلئوس و سرانجام ویران شدن آن به دست ارتش ایران در سال ۴۹۴ ق.م متفکر برجسته‌ی دیگری در میلئوس پدید نیامد و از آن پس، مشعل فلسفه و دانش به سایر شهرها و مستعمرات دیگر یونان و ایونیا انتقال یافت. ویژگی عمده‌ی فلسفه ملطی این بود که اندیشه

را یکباره از همه‌ی اساطیر و جهان‌بینی آزاد کردند و برای نخستین بار خدایان را از جهان‌بینی خود راندند و به طبیعت واقعی و پدیده‌های آن روی آوردند و در پی تفسیر طبیعت نهایی اشیاء بودند و می‌کوشیدند مبداء و منشاء جهان را با عناصر مادی تفسیر کنند.

ب) مکتب ایونی

فیثاغورس (Pythagoras)

فیثاغورس فیلسوف و ریاضی‌دان یونان باستان (۵۷۰ - ۵۰۰ ق.م) بود. او نخستین کسی بود که توانست اصول پراکنده‌ای را که ریاضی‌دانان نخستین عمدتاً با استقرا و آزمون و خطا کشف کرده بودند، بر پایه‌ی اصول و براهین قیاسی بنا کند. او از طرفی ریاضی‌دانی بود که قضایای هندسی‌اش هنوز هم در زمان معاصر آموزش داده می‌شود و از طرفی فیلسوف و عارفی بزرگ بود که نفوذ مستقیم او تا نسل‌ها باقی ماند. راسل درباره‌ی او می‌گوید: «هیچ کس را نمی‌شناسم که در عالم اندیشه به اندازه‌ی او تأثیر گذار باشد».

او در جوانی به سفرهای زیادی رفت و این امکان را پیدا کرد تا با افکار مصریان باستان، بابلیان و مغان ایرانی آشنا شود. او روی هم رفته ۲۲ سال در سرزمین‌های خارج از یونان بود و چون از سوی پولوکراتوس، شاه یونان، به آمازیس (یا آمانیس) فرعون مصر سفارش شده بود، توانست به سادگی به رازهای کاهنان مصری دست یابد. او مدت‌ها در این کشور به سر برد و در خدمت کاهنان و روحانیون مصری به شاگردی پرداخت و آگاهی‌های بسیار کسب کرد. سپس از آن‌جا روانه‌ی بابل شد و شاگردی را از نو آغاز کرد. او در بابل به حالت اسارت زندگی می‌کرد تا این که همراه داریوش اول به فارس آمد و از تخت جمشید که در حال ساخت بود دیدن کرد. وقتی او در حدود سال ۵۳۰ ق.م از مصر بازگشت، در زادگاه خود مکتب اخوتی (که امروزه برجسب مکتب فیثاغورس بر آن خورده است) را بنیان گذاشت که طرز فکر اشراقی داشت. هدف او از بنیان نهادن این مکتب این بود که بتواند مطالب عالی ریاضیات و مطالبی را تحت عنوان نظریه‌های فیزیکی و اخلاقی تدریس کند و پیشرفت دهد. او و شاگردانش (که

عقایدشان به حکمای هند شباهت داشت) قائل به تناسخ، گیاه‌خواری، رازداری و تزکیه‌ی روح بودند. از ویژگی‌های دیگر آن‌ها توجه به ریاضیات و موسیقی و اعتقاد به تجرد نفس و جهان آخرت بود.

او اولین کسی بود که میان فلسفه و ریاضیات ارتباط برقرار کرد و این یکی از مهم‌ترین دستاوردهایی است که بشر تاکنون از آن بهره‌مند شده است. این اندیشه بعدها از طریق دکارت و لایبنیتس بسط و گسترش یافت. کاپلستون می‌گوید: «فیثاغوریان به اهمیت اعداد پی بردند. همه‌ی اشیاء شمردنی است و می‌توان گفت بسیاری از چیزها را با اعداد بیان کرد. بدین سان رابطه‌ی میان دو شیء مرتبط را می‌توان از لحاظ عددی بیان کرد. در موسیقی فواصل میان نت‌های چنگ را می‌توان با عدد بیان کرد و کائات هم‌چون یک گام موسیقی است و ستارگان هارمونی‌های آن را پدید می‌آورند و ارواح در بهترین وضعیت‌شان باید با کائات هارمونی و هماهنگی داشته باشند. همان‌طور که هماهنگی موسیقی به عدد مربوط است، همین‌طور می‌توان تصور کرد که هماهنگی و نظم جهان به عدد مربوط است». فیثاغوریان به تأکید بر اهمیت نقش عدد قانع نشدند و پیش‌تر رفتند و اعلام کردند که اشیاء همان اعدادند و اصل هرچیز را به اعداد برمی‌گرداندند.

هراکلیتوس (Heraclitus)

هراکلیتوس (زاده‌ی ۵۰۴ و به روایتی ۴۸۰ ق.م) از فیلسوفان ایونایی دوره‌ی پیشاسقراطی است. که بنابر گفته‌ی آزرین می‌توان او را تأثیرگذارترین فیلسوف این دوره نامید. وی شاهزاده‌ی افه‌سوس بود و می‌بایست فرمانروای افه‌سوس می‌شد، اما از این سیمت به نفع برادرش کناره گرفت. او از همشهریانش بیزاری می‌جست و آنان را مورد تحقیر و توهین قرار می‌داد. وی حتی هومر و فیثاغورس که پیش از خودش می‌زیستند را نیز از نقد و تحقیر مستثنی نمی‌کرد و معتقد بود هومر را بایستی از میان صفحات کتاب بیرون کشید و تازیانه زد. هراکلیتوس به همین دلیل بیزاری از مردم، محل اقامتش را ترک کرد و در کوه‌ها و دشت‌ها زندگی‌اش را ادامه داد. وی در این مدت از گیاهان کوهی تغذیه می‌کرد، که همین عامل باعث ابتلایش به استسقا شد که از همان بیماری هم درگذشت.

شهرت هراکلیتوس به دلیل دو اصل اعتقادی وی بود؛ ۱) تضاد منشاء هستی و وحدت است؛ ۲) همه چیز در حال حرکت است. جمله‌ی معروفی دارد که می‌گوید: «دوبار نمی‌توان در یک رودخانه شنا کرد». از نظر او جهان در درون خود از انسجام و یکپارچگی برخوردار است و این به دلیل دگرگونی و تغییر مداوم است. هراکلیتوس می‌گفت هر چیز از تضاد به وجود می‌آید و تضاد عامل حرکت و کمال جهان است و این بدان معناست که از منازعات و چالش‌ها نباید اجتناب ورزید، چون لازمه‌ی واقعیت و هستی، اختلاف و ناسازگاری است. جنگ، پدر همه‌ی هستی‌ها و صلح، پدر همه‌ی نیستی‌هاست. بنابر این تضاد و تغییر، دو اصل و قانون زندگی و طبیعت‌اند که از آن نمی‌توان گریزی داشت.

هراکلیتوس ماده‌ی المواد را آتش می‌داند و آن را الگوی ماده معرفی می‌کند و می‌گوید: «این جهان که برای همه‌ی ما یکسان است، نه آفریده‌ی هیچ یک از خدایان است و نه آفریده‌ی هیچ انسان، بلکه آتش جاویدانی است که پاره‌هایی از آن همواره در حال خاموش شدن است و سپس شعله‌ور می‌شوند. حتی آب به صورت آتش درمی‌آید و آتش به صورت زمین و آب تغییر صورت می‌دهد». در این‌جا او هستی را به شعله‌های آتش تشبیه می‌کند.

با وجود این هراکلیتوس همان‌طور که اشاره شد بر وجود واقعیتی پنهان در ورای این کشمکش‌ها قائل است و می‌گوید که فرزاندگی این است که گوش فرا دهید؛ نه به من، بلکه به پیام من و اعتراف به این که تمام چیزها یکی است. اشیاء روی هم رفته کل و واحدند و در عین حال جزء و از هم گسسته؛ در عین وحدت کثرت دارند و در عین کثرت واحدند.

توجه ویژه‌ای که هراکلیتوس به آتش داشت، احتمال تأثیرپذیری هراکلیتوس از ایرانیان یا زرتشتیان ایرانی را تقویت می‌کند. این نکته نیز قابل توجه است که قدیمی‌ترین متن یونانی که در آن به «مُغ»ها اشاره می‌کند، از آن هراکلیتوس است.

پارمنیدس (Parmenides)

پارمنیدس در شهر اثا در جنوب ایتالیا در حدود ۵۰۰ ق.م می‌زیسته است. این پزشک و فیلسوف پیشاسقراطی را آغازگر به کارگیری منطق در مابعدالطبیعه دانسته‌اند. ظاهراً او مردی اشراف‌زاده بوده و در قانون‌گذاری شهرش اثا سهیم بوده است. پارمنیدس هم‌چنین به طبیب چهارم معروف است.

بر خلاف هراکلیتوس که مبهم و رازوار سخن می‌گفت، پارمنیدس به فهم افراد از افکارش بسیار اهمیت می‌داد. وی اندیشه‌های فلسفی خود را به نظم کشید. حدود ۱۵۰ بیت از اشعار او باقی مانده است که بخشی از آن به نام «راه حقیقت» و «راه گمان» (راه عقیده) در نوشته‌های سمپلیکوس حفظ شده است.

او بر خلاف هراکلیتوس منکر تغییر و حرکت بود و می‌گفت هستی ثابت و تغییرناپذیر است، تنها از چیزی می‌توان سخن گفت که وجود دارد، نه از چیزی که وجود ندارد. برهان وی بدین گونه است:

۱) آنچه هست، هست؛ آنچه نیست، نیست.

۲) آنچه هست را می‌توان تصور کرد، آنچه نیست را نمی‌توان تصور کرد.

بنابراین همه چیز بدون آغاز و غیرمخلوق و نیز ابدی و فناپذیر است. اگر چیزی به وجود می‌آید، یا از وجود است یا از لاوجود. اگر از اولی باشد در این صورت قبلاً وجود داشته و به وجود آوردن دوباره‌اش تحصیل حاصل است و اگر از لاوجود به وجود آید، در این صورت هیچ چیز نیست؛ زیرا از هیچ، چیزی به وجود نمی‌آید. تنها حقیقت واقعی همانا وجود ازلی است که نامحدود، بی‌تغییر و غیر قابل تجزیه است. تنوع و تغییری که ما در جهان شاهدیم، تنها ظاهر و نمودی از این وجود جهان‌شمول ثابت و غیرمتغیر است. به همین دلیل فضای تهی و خلاء نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد. پس باید وجود امری مداوم و مستمر باشد و تمام فضاها را پر کند. وی عقیده داشت که تغییر و حرکت امری ناممکن و غیرمنطقی است. تغییر به معنای نبودن و سرباز زدن از بودن است. لازمه‌ی حرکت، بودن در فضایی تهی است تا جسم بتواند در آن حرکت کند، بنابراین واقعیت امری ثابت و بی‌حرکت و بی‌همتا و بی‌کران است.

پارمنیدس معتقد بود عقل می‌گوید واقعیت، واحد و ساکن است، اما احساسات ما را به تغییر و کثرت، که حالاتی از عدم و نیستی است، رهنمون می‌کند؛ بدین ترتیب پارمنیدس اصالت را به عقل می‌دهد. می‌توان عقیده‌ی وی را بدین صورت بیان کرد:

عقل؛ وجود، سکون، حرکت

حس؛ عدم، حرکت، کثرت
 کجبه بر ثابت و متغیر واقعیت و بی‌بودن در کثرت و در مورد چگونگی دگرگونی نیز می‌تواند است

زنون (Zenon) ← غریب‌النسب (پسر خویش) ← در چگونگی سبب ضعف و کسوف در واقعیت و در بود است

وی به زنون الثایی شهرت دارد. فیلسوف و ریاضی‌دان باستان که ارسطو وی را بنیان‌گذار دیالکتیک نامیده است. او شاگرد و دوست پارمنیدس و مدافع سرسخت فلسفه الثایی بود.

از مهم‌ترین نظریات و آراء او اعتقاد به سکون و ثبات و پارادوکسیکال بودن عقیده به حرکت است. او تلاش کرد با داستان لاک‌پشت و آخیلوس (یا اشیل) که به روایت تن مرد یونان شهرت داشت، اعتقاد خود را اثبات کند. زنون می‌گوید آخیلوس هرگز نمی‌تواند از یک لاک‌پشت که به کندروی مشهور است و حرکت خود را کمی قبل از او شروع کرده، پیش افتد؛ زیرا برای آن که آخیلوس از لاک‌پشت پیش افتد، نخست باید به نقطه‌ای برسد که لاک‌پشت از آنجا آغاز کرده است. در این فاصله لاک‌پشت مقداری راه پیش افتاده است؛ هنگامی که آخیلوس به این نقطه برسد، لاک‌پشت باز هم مقداری مثلاً به مقدار t_1 پیش افتاده است و زمانی که آخیلوس مسافت t_1 را طی کند، لاک‌پشت به اندازه t_2 راه رفته است و این روند تا بی‌نهایت ادامه دارد. هر بار که آخیلوس به محل قبلی لاک‌پشت برسد لاک‌پشت از آنجا عبور کرده است.

نتیجه‌گیری زنون شاید در نگاه اول بیهوده به نظر آید، اما این نتیجه‌گیری از مفهوم ریاضی تقسیم‌بندی اعداد به همه امور ناشی می‌شود. برهان زنون هنوز هم در دوره‌های عالی ریاضیات تدریس می‌شود. او ما را وادار می‌کند میان ریاضیات و اطلاعات حسی یکی را انتخاب کنیم.

بر اساس منابع قدیمی زنون هم چون پارمنیدس به فعالیت سیاسی در شهر خود می پرداخت و به دلیل توطئه علیه حکومت مستبد به مرگ محکوم شد. داستان‌هایی درباره‌ی بردباری او در زیر شکنجه و مرگ دردناکی که بر او تحمیل شد نقل شده است.

امپدکلس (Empedocles)

امپدکلس (Empedocles)

به‌طور خاصی از این فلسفه

امپدکلس در سال ۴۹۲ ق.م در آکراگاس واقع در سیسیل متولد گردید. پس از فیثاغورس بارزترین نماینده‌ی التقاط‌گران علم و عرفان است. راسل به شوخی فیثاغورس و امپدکلس را ترکیبی از فیلسوف و پیامبر و دانشمند و شارلاتان می‌خواند. سیاستمداری دموکرات بود که داعیه‌ی خدایی هم داشت و در سال ۴۳۲ ق.م با انداختن خود به دهانه‌ی آتش‌فشان مونت آنتا به زندگی خود پایان داد و یکی از غم‌انگیزترین حوادث تاریخ فلسفه را رقم زد. در حدود ۱۵۰ قطعه‌ی فلسفی از او بر جا مانده که از طریق منابع دیگر به ما رسیده است.

کشف هوا به عنوان یک عنصر مادی منسوب به امپدکلس است. وجود هوا را وی با این آزمایش اثبات کرد که اگر سطحی را وارونه در آب فرو ببریم، آب وارد آن نمی‌شود.

او کوشید مانند هراکلیتوس بر واقعیت سراپا متغیر جهان که قابل درک حسی است، صحنه گذارد و از این بابت با پارمنیدس به مخالفت برخاست. در عین حال برخی آراء وی را پذیرفت، مانند این رأی که موجودات از عدم به وجود نمی‌آیند و یا معوم نمی‌شوند. امپدکلس (یا انباذکلس) معتقد بود همه چیز از چهار عنصر اصلی خاک، آب، هوا و آتش پدید می‌آیند. این عناصر نه به وجود آمده‌اند و نه از بین می‌روند، بلکه همواره وجود دارند و اشیاء دیگر در اثر اختلاط و آمیختن این عناصر در نسبت‌های مختلف به وجود می‌آیند. دو نیروی مادی موجب حرکت و تغییر و تحول جهان می‌شود و آن مهر و کین‌اند؛ مهر عنصرها را به هم می‌آمیزد و کین آن‌ها را از هم می‌گسلد. نظریه‌ی چهار عنصر اصلی را بعداً ارسطو پذیرفت و تا رنسانس نقش مهمی را در اندیشه‌ی غربی ایفا کرد و هنوز هم در ادبیات و اشعار به کنایه از آن یاد می‌شود.

آناکساگوراس (Anaxagoras)

آناکساگوراس حدود ۴۹۴-۴۲۸ ق.م می‌زیسته است. ابتدا در کلازومن ایونیا (زادگاهش) اقامت داشت. سپس به آتن رفت و در آنجا مورد احترام بود تا آن که به جرم کفرگویی به مرگ محکوم گردید؛ لیکن به کمک چند تن از دوستانش چون پریکلز از آتن گریخت و به ایونیه بازگشت. حدود ۲۲ قطعه از نوشته‌هایش باقی مانده است.

او به مانند امپدکلس به عناصر اصلی اعتقاد داشت، اما می‌گفت هر ماده‌ای را که در نظر بگیریم، عنصری در آن جلوه می‌کند که از آن کم‌وبیش بهره برده است. مثلاً هر چیزی مقداری آتش در خود دارد. ولی فقط چیزی را آتش می‌نامیم که عنصر آتش بر عناصر دیگر غلبه داشته باشد. او اعتقاد داشت که در آغاز، تمام مواد در هم آمیخته بود و تمایزی بین آنها نبود؛ عقل جهان که او آن را «نوس» می‌نامد، آنها را از هم جدا کرد و به نظم و ترتیب درآورده است و مصدر این شرایط فعلی جهان شده است و این عمل هنوز برقرار و جاری است. بنابراین او عشق را ناظم، جان و نیروی زندگی دیگر می‌داند.

دموکریتوس (Democritus)

دموکریت (به معنی منتخب مردم)، دموکریتوس یا ذیمقراطیس، از آخرین فیلسوفان پیش از سقراط بود. او و لوکیپوس از مهم‌ترین فلاسفه‌ی معروف به «اتمیت‌ها» (ذره‌گراها) بودند. اتمیت‌ها در تلاش بودند تا واقعیت هستی را به گونه‌ای تفسیر کنند که ثبات و تغییر موجودات به وجه منطقی در آن توصیف شود. لوکیپوس، بنیان‌گذار این مکتب بود که به نام او اشاره دارد و دموکریتوس این مکتب را سامان و ترویج داد. او در سال ۴۳۷ ق.م در شهر کوچک آبدرا در کرانه‌ی شمالی دریای اژه متولد شد. سفرهای زیادی به خاور دور و مصر است و در طی این سفرها، دانش زیادی در زمینه‌های مختلف کسب کرد. حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ قطعه از نوشته‌هایش درباره ریاضیات، شعر، ادبیات، قواعد اندیشیدن، زندگی پس از مرگ و غیره باقی مانده است. به اعتقاد او جهان از دو بخش ماده و فضا (خلاء) تشکیل شده است. ماده از ذرات ریز نامرئی بی‌شمار و دارای ابعاد که هر کدام جاودانه و تجزیه‌ناپذیرند، تشکیل شده است. این واحدهای بی‌اندازه

کوچک، اتم نام دارد (اتم در زبان یونانی به معنای بخش‌ناپذیر است). حرکت این اتم‌ها دائمی است و در خلاء صورت می‌گیرد و تمام قلمرو وسیع این عالم براساس حرکات تصادفی و متقابل اتم‌ها صورت می‌گیرد. دموکریتوس به یکپارچه بودن و غایت داشتن جهان عقیده نداشت و آن را متشکل از موجودات مجزا و منفک از هم می‌دانست.

در آتن مدت‌ها به فلسفه‌ی دموکریتوس توجهی نشد. برنت می‌نویسد: روشن نیست که افلاطون از دموکریت اطلاعی داشته باشد، لیکن ارسطو او را خوب می‌شناخت. دیوگنس لائرتیوس می‌نویسد که افلاطون چنان از دموکریتوس بدش می‌آمده که می‌خواست همه‌ی کتاب‌های او را بسوزاند.

از آنجایی که بسیار بر ارزش شادمانی تاکید می‌کرد، در یونان باستان به فیلسوف «خندان معروف» بوده است.

ارسطو (Aristotle)

ارسطو (۳۸۴-۳۲۲ ق.م) در استاگیرا از شهرهای مقدونیه‌ی کنونی متولد شد. او در سن هجده سالگی به آکادمی افلاطون راه یافت و به مدت بیست سال در مکتب افلاطون کسب دانش کرد و آموزگار اسکندر مقدونی بود. در سال ۳۳۵ ق.م مدرسه‌ی خود به نام «لوکیوم» را در آتن تأسیس کرد. در این مرکز علمی که مجهز به کتابخانه و معلم‌های مبارز بود، دروس مختلف آموزش داده می‌شد. ارسطو عادت داشت درس‌ها و سخنرانی‌هایش را در لوکیوم در حین راه رفتن به همراه دانشجویان در میان بگذارد، از این رو پیروان مکتب او به نام پریپاتوس (مشائی) معروف شدند. درباره‌ی او گفته‌اند: بشریت در طول دو هزار سال اخیر انسانی با قابلیت و نبوغ او ندیده است و دانته او را استاد دانیان لقب داد. در سراسر عمرش به طور شگفت‌آوری با عشق و علاقه‌ی وصف‌ناپذیری به کسب دانش و تحقیق پرداخت. برخی از حوزه‌های تحقیق را برای اولین بار پایه‌گذاری کرد و در آثارش نام‌هایی برای آن‌ها برگزید که تاکنون هزاران بار از آن استفاده شده است: منطق، فیزیک، علوم سیاسی، اقتصاد، روان‌شناسی، متافیزیک، بلاغت و اخلاق از آن جمله است. او اصطلاحاتی فنی را در این حوزه ابلاغ کرد که هنوز آن اصطلاحات استفاده می‌شود. اصطلاحاتی هم‌چون: انرژی، حمل، استقرار، کلی، ماده، مقوله، جوهر.

برخلاف آثار افلاطون که تا به امروز باقی مانده است و نابود نشده، بسیاری از آثار ارسطو از بین رفته است. آثار او به سه قسم تقسیم می‌شوند: (۱) محاورات، نامه‌ها و اشعار؛ (۲) مجموعه خاطرات.

یادداشت‌ها و مطالبی که برای تدوین کتاب‌های علمی خود استفاده می‌کرده است؛ ۳ آثار علمی و فلسفی مدون، که براساس پژوهش علمی و تحلیل منطقی تهیه شده است. گروه آخر آثار (آثار علمی و فلسفی) خود در چهار زیر گروه قابل موضوعی قابل دسته‌بندی هستند؛ الف) آثار منطقی و فلسفی، مانند مابعدالطبیعه (درباره‌ی فلسفه‌ی اولی)، مقولات، کتاب قضایا، کتاب قیاس، کتاب برهان، جدلیات و سفسطه؛ ب) طبیعیات شامل: طبیعت (درباره سماع طبیعت)، درباره‌ی آسمان، درباره‌ی کون و فساد، کاینات جو (هواشناسی)، درباره‌ی جانوران (حرکت، راه رفتن، تولید مثل)؛ ج) روان‌شناسی شامل: درباره‌ی نفس، رسالات کوتاه (درباره‌ی حواس، حافظه، رؤیا، پیشگویی از طریق رؤیا، درازی، کوتاهی عمر، جوانی و پیری، تنفس)؛ د) اخلاق و سیاست شامل: اخلاق اودیموس، اخلاق نیکوماخوس، اخلاق کبیر، سیاست، قانون اساسی آتن، فن خطابه و سخنوری، فن شعر.

با آن‌که ارسطو عمیقاً تحت تأثیر افلاطون بود، اما دیدگاه او را درباره‌ی عالم مثال به شدت زیر سؤال برد. لبه‌ی تیز انتقاد او متوجه عدم دسترسی حواس به عالم مثال بود و این مخالفت به خروج از آکادِمیا و پرداختن مُصرانه‌اش به تحقیقات تجربی و آزمایشگاهی منجر شد. ارسطو به جای پرداختن به معرفت انتزاعی و شهودی، به معرفت حاصل از تجربه و مشاهده اعتقاد داشت و از آن در کشف حقایق استفاده می‌کرد. برخلاف افلاطون که ریاضیات را الگوی علوم می‌دانست، ارسطو پرداختن به جزئیات و پدیده‌های عینی جهان محسوس را اصل اندیشه‌ی خود قرار داد.

برجسته‌ترین دستاورد ارسطو در زمینه‌ی منطق بود. او منطق را پایه و اساس تلقی می‌کرد که هرگونه معرفتی بر آن استوار است. وی هر چیز را از جنبه‌های گوناگون می‌نگریست و به تحلیل منطقی آن‌ها می‌پرداخت. برای نمونه، عقاید خود را در یک نظام منطقی سامان بخشید. برای این کار، به تفکیک صورت‌های اندیشه از محتوا و ماده‌ی آن پرداخت و آن‌گاه قاعده‌هایی صوری برای استدلال درست به دست داد. نتیجه‌ی این دستاورد بزرگ ارسطو، تدوین منطق بود که نام آن را ارغنون (به معنای آلت) گذاشت و آن را به عنوان یک ابزار عمومی برای تحقیق و کسب معرفت به شکل‌های گوناگون توصیه کرد.

ابتکار دیگر ارسطو تقسیم علوم بود. وی از اصطلاح فلسفه برای جمیع علوم و معارف بشری استفاده می‌کند. اصطلاحی که در یونان قدیم شایع بود. در نظام فکری وی فلسفه بر سه بخش نظری، عملی و تولیدی تقسیم می‌شود.

ارسطو می‌گوید هر شیء واحد دارای دو جنبه‌ی ماده و صورت است. اگر یک میز ساخته شده از چوب را در نظر بگیریم، چوب ماده‌ی آن و ساختاری که چوب را تبدیل به یک میز می‌کند، صورت آن است. صورت چیزی است که سبب می‌شود آن باشد که هست.

از نظر ارسطو برای هر موجود می‌توان چهار علت قائل شد: ۱) علت مادی. یعنی موادی که آن وجود را می‌سازد و تشکیل می‌دهد؛ ۲) علت صوری یعنی الگو یا قاعده‌ای که رشد و نمو یک موجود را تعیین و مشخص می‌کند؛ ۳) علت فاعلی، آغازگر و سازنده‌ی موجود است؛ ۴) علت غایی، هدف یا نتیجه‌ی موجود است. ارسطو معتقد است علل چهارگانه در همه‌ی موجودات مادی حضور دارند. وی مانند افلاطون معتقد است که می‌توان به حقیقت غایی و نهایی معرفت یافت، اما با نظریه‌ی مثل افلاطون به شدت مخالف است و وجود دنیایی مشخص و کاملاً واقعی از صورت‌ها یا مثل را که از طریق عقل قابل ادراک است، رد می‌کند.

درباره‌ی اثبات خدا، ارسطو چنین استدلال کرده است که چون هر چیز پیوسته در حال حرکت است، لذا نمی‌توان آغاز یا پایان حرکت را تصور نمود؛ بنابراین باید یک محرک ابدی وجود داشته باشد که این حرکت جاودانی را پدید آورده است. خود این محرک باید ثابت و بدون حرکت باشد، زیرا در غیر این صورت نیازمند یک محرک دیگر خواهد بود. محرک مزبور، جاودانی، غیرمادی، تغییرناپذیر و کامل است؛ این موجود لاهوتی باید فعل محض باشد؛ اما فعلی که برای انجام دادنش به زمان و حرکت نیازی ندارد، با آن‌که خدا محرک و علت غایی جهان است، اما آفریننده‌ی آن نیست. زیرا جهان ازلی و ابدی است. تمام موجودات به خواست خدا در طبیعت در حرکت‌اند. اما این خدا نیست که به هستی ما علاقه می‌ورزد و آن‌ها را مجذوب می‌کند. از نظر ارسطو موجودات خود از روی میل، به فعل محض می‌گردند. کل کائنات به نحوی از روی میل، متعلقِ فعلِ محض است. فعل محض فعلِ اعلی رتبه است.

ارسطو نفس یا روح را نیروی حیات بخش و مبداء حرکت جسم می‌داند. به همین دلیل نفس دارای ویژگی‌هایی مانند تغذیه، رشد و نمو، تولید مثل، حرکت، ادراک و شناخت است. خرد برترین جنبه‌ی نفس است. زیرا وظیفه‌ی خاص انسان که تنها انسان از عهده انجامش برمی‌آید خردورزی و اندیشیدن است، و همین وظیفه او را از سایر آفریده‌ها متمایز می‌سازد.

بهترین زندگانی، فعلیت بخشیدن به بهترین چیزی است که مستعد آن هستیم و خرد والاترین قوه‌ی انسان است، بنابراین بهترین زندگانی، زیستن به رهبری خرد است. کمال انسان در به‌کار بردن خرد است و کمال خرد در شناخت حقیقت و انسانی که بتواند به این مرحله دست یابد، سعادت‌مند است.

در طول قرن‌های متمادی فلسفه‌ی ارسطویی در غرب و شرق تفکر غالب متفکران به شمار می‌رفت. چنان‌که نزد مسلمانان، فلسفه‌ی ارسطو به دست دو متفکر طراز اول مسلمانان ابن‌سینا و ابن‌رشد بالندگی یافت. ابن‌سینا با تأیید این فلسفه، مسائل گوناگونی را تشخیص داد که ارسطو آن‌ها را نادیده گرفته بود و حتی پاسخ‌هایی برای حل برخی معضلات پیشنهاد نمود. ابن‌رشد در قرن ششم هجری در اندلس (مغرب اسلامی) معتقد بود که فلسفه به طور عام و فلسفه‌ی ارسطویی به طور خاص، راه راستین برای نیل به حقیقت است.

بج) سوفسطایان

سوفسطائی‌گری یا سوفیسم (Sophism) نحله‌ای فکری در یونان باستان بود. قائلان به آن را سوفسطایی یا سوفیست می‌گفتند.

از سال ۴۵۰ ق.م به بعد رفته رفته با ترویج دموکراسی، در مرکز فرهنگی یونان «آتن»، نوعی دادگاه‌های حقوقی تأسیس شد که در نتیجه‌ی آن، مهارت در فن سخنوری و بیان مقصود به نحو قانع‌کننده، مهم‌ترین روش عملکرد برای مردم شد. در این زمان گروهی آموزگار از مستعمرات یونان به آتن هجوم آوردند که خود را سوفسطائی می‌خواندند (سوفسطائی در لغت به معنای استاد، دانشمند و زبردست است؛ کسی که در امور زندگی هوشیار و زیرک است). آن‌ها در آتن از طریق درس دادن به شهروندان امرار معاش می‌کردند. تعلیمات آن‌ها با موضوعات مختلف دستور زبان، تفسیر اشعار، فلسفه‌ی اساطیر، دین و غیره مرتبط بود. اما بالاتر از همه، آن‌ها مدعی بودند که فن بلاغت و سخنوری را که اصولاً برای حیات سیاسی ضروری بود، به شهروندان می‌آموزند. در آن زمان اگر کسی در پی موفقیت‌های اجتماعی مانند کسب مقام و ثروت برمی‌آمد، کافی بود از طریق اقامه‌ی دعوی در دادگاه‌ها به مقصود برسد و سوفسطائیان

رفته رفته با استفاده از روش‌هایی می‌توانند راه پیروزی در این دادخواهی‌ها را به مردم بیاموزند. این کار به آن منجر شد که روش جلوه‌دادن امور غیرعادلانه و غیرواقعی به جای امور عادلانه و واقعی تداول یابد. براین اساس و به دلیل برخی جریان‌های دیگر، سوفسطائیان رفته رفته در نظر دیگران، افرادی شکاک، نسبی‌گرا و منکر واقعیت خارجی جلوه کردند که این امر مخالفت شدید سقراط و افلاطون را با آنها برانگیخت.

در نتیجه سوفسطائیان در تداول عامه به بی‌صدافتی فکری و سفسطه‌گری بدنام شدند. در این معنا، سوفسطائی به کسی می‌گفتند که با چرب‌زبانی و مغلظه، از آنچه می‌دانست نادرست است، به قصد فریفتن دیگران دلیل می‌آورد و نتیجه می‌گرفت. با این وجود بسیاری از بزرگان سوفسطائیان چون پروتاگوراس و گورگیاس، تنها فیلسوفانی شکاک بودند که مفاهیم اولیه‌ی معرفت‌شناسی را طرح ریزی می‌کردند، و به هیچ وجه سوفسطائی در معنای سفسطه‌گر و فریب‌کار نبودند.

پروتاگوراس (Protagoras)

پروتاگوراس، نخستین و مهم‌ترین فیلسوف سوفسطائی بود که در سال ۴۸۱ ق.م در آبدرای یونان زاده شد. پروتاگوراس معاصر با گورگیاس بود و با حاکم اندیشمند یونان بریکلس روابطی دوستانه داشت. او نخستین کسی بود که در مقابل تعلیم مزد دریافت می‌کرد. شغل وی در جوانی باربری بود، ولی عشق و علاقه به دانش سبب گردید در نزد خود خواندن و نوشتن فرا گیرد و از دانشمندان بزرگ عصر خود شود.

پروتاگوراس به سبب تبحر و حسن بیانی که داشت مورد توجه و حمایت جوانان بود و با پذیرفتن برخی از مسئولیت‌های حکومتی به شهرت رسید. پروتاگوراس به صراحت به شک خود و عدم امکان دستیابی به معرفت حقیقی معترف بود. این گفته‌ی مشهور اوست که «انسان میزان همه چیز است». از نظر او هر آنچه انسان درمی‌یابد از طریق حواس است و حواس دارای خطا و متغیر و وابسته به انسان است و تنها مقیاس حقیقت هم نزد او همین حواس است؛ پس انسان مقیاس همه چیز است، بنابراین نباید به حقیقت واحد و مطلق معتقد باشیم.



پروتاگوراس به جرم کفر به خدایان در آتن «حاکمه شد و به مرگ محکوم گشت. گروهی از شاگردانش وسیله‌ی فرار او را فراهم کردند و او را از زندان رهایی دادند؛ او با یک کشتی به جزیره‌ی سیسیل رفت و در آن‌جا درگذشت.

گورگیاس (Gorgias)

گورگیاس اهل لئونتین (از متصرفات یونان در سیسیل) بود که از حدود ۴۸۳ تا ۳۷۵ ق.م در سیسیل می‌زیست. او شصت ساله بود که همشهریانش او را به آتن فرستادند تا از آتنیان در برابر هجوم سیراکوزی‌ها درخواست کمک کند. گورگیاس در آتن به سخنرانی پرداخت و به آموزش فن سخنوری مشغول شد.

گورگیاس «پوچ‌گرا» لقب گرفته است. برخی محققان تز او را به نحوی تفسیر کرده‌اند که یک استدلال در برابر هر چیزی باشد. «نیست‌انگاری» باور به این است که همه‌ی ارزش‌ها بی‌پایه و بی‌اساس هستند و این که هیچ چیز نمی‌تواند شناخته شده و یا ابلاغ شده باشد. این با بدبینی (یا پارانویا) همراه است. یک شک و تردید افراطی که موجودیت را محکوم می‌کند.

او مدعی بود هیچ چیز وجود ندارد، زیرا شک نداریم که عدم، عدم است؛ ولیکن همین که این را تصدیق کردیم ناچار باید گفت که عدم موجود است. در جای دیگر تصدیق می‌کنیم که وجود، موجود است. پس میان وجود و عدم تفاوتی نیست؛ زیرا اگر وجود شناختنی باشد پس آنچه به اندیشه درمی‌آید باید موجود و خطاناپذیر باشد و حتی اگر هم شناخت وجود امکان‌پذیر بود، توصیف آن معرفت برای فهم دیگران میسر نیست، چون تصور واحد برای دو شخص در آن واحد نمی‌تواند وجود داشته باشد، چرا که آن‌ها غیر از یکدیگرند.

گورگیاس در سن صد و یازده سالگی در لاریسا در تسالی درگذشت.

از سقراط تا فلوپین

الف) فلاسفه‌ی آتن

سقراط (Socrates)

سقراط، کاهن اعظم فلاسفه‌ی یونان (۴۶۹-۳۹۹ ق.م)، اهل آتن و از تأثیرگذارترین افراد بر فلسفه‌ی اسلامی و فلسفه‌ی غرب بود. چهره‌ی تابناک او به دلیل آزادگی و حق‌طلبی، شجاعت و پایداری در این راه و تبعیت از خرد و تسلط بر خویشتن است. وی نخستین فیلسوف بزرگ یونانی بود که در خود آتن به دنیا آمد. در نوجوانی به تحصیل فلسفه‌های شایع آن زمان پرداخت و با آثار شاعران و هم‌چنین روش سوفسطائیان آشنا شد، اما از هیچ‌کدام خرسند نشد. به کسب دانش و به تأمل درونی بسیار مشغول بود و دیگران را به اندیشیدن فرامی‌خواند. بعد از مدتی ضمن تعلیم فلسفه و کیهان‌شناسی و نقد برخی آراء، به مناظرات فلسفی پرداخت. شهرت او به خاطر پرسش‌ها و نقدهایش نسبت به سوفسطائیان و محکوم کردن استدلال‌های ظاهر فریب آن‌ها گزارش شده است. در سال ۳۹۹ ق.م در اصل به دلایل سیاسی و در ظاهر به اتهام فساد کردن و بی‌اعتنا ساختن جوانان به خدایان، به مرگ محکوم شد. با آن‌که شاگردانش شرایط فرار او را فراهم کرده بودند، اما او فرار را به منزله‌ی سرپیچی از قوانین آتن دانست و گفت طبق قانون محکوم شده است و به لطف قوانین است که شهر و دولت پابرجاست و اگر بگریزم، قانون‌شکن و ناسپاس به ناموس شهر معرفی می‌شوم و تمام آن‌چه را به دیگران آموخته‌ام، نفی می‌کنم. بنابراین در زندان ماند و جام شوکران را سر کشید.

سقراط هیچ‌گاه زحمت نگارش اندیشه‌هایش را به خود نداد. تقریباً هر آن‌چه امروز از سقراط می‌دانیم، از طریق مشهورترین شاگردش افلاطون به دست ما رسیده است. او در رساله‌های آپولوژی، کریتون و فایدون به شرح زندگی و محاکمه‌ی استادش پرداخته است. در رساله‌های دیگر افلاطون نیز افکار سقراط تشریح شده‌اند؛ با این وجود تفکیک افکار سقراط از افکار افلاطون دشوار است.

سقراط بر خلاف فیلسوفان ماقبل خود که در پی شناخت جهان بودند و درباره‌ی جهان تفاسیر مختلفی را ارائه کردند، گفت آن‌چه نیاز ماست این است که بدانیم در زندگی چه راهی را در پیش بگیریم. وی در خطابه‌ی دفاعیه‌ی خود می‌گوید: «مرا با اندیشیدن درباره‌ی طبیعیات چه کار؟» برای او مهم آن بود که بداند نیکی چیست؟ عدالت چیست؟ حق چیست؟ جواب این سؤالات است که در زندگی ما تأثیر می‌گذارد.

زمانی که سقراط هنوز جوانی سی ساله بود، پیشگوی معبد دلفی او را داناترین فرد خواند. سقراط ناباوری خود را به این گفته‌ی پیشگوی معبد ابراز کرد و گفت: «من هیچ نمی‌دانم جز این که می‌دانم نمی‌دانم.» سپس رسالت خود را در این دید که در جست‌وجوی حقیقت باشد و با هر کس که به سخنان او گوش می‌داد مسائل اساسی اخلاق و سیاست را در میان می‌گذاشت.

او در پی تعریف ثابت و کلی و صحیح از شیوه‌ی استقرا استفاده می‌کرد و شواهد و نمونه‌های معمولی در زندگی را مورد تحقیق قرار می‌داد و از جزئیات به تدریج به کلیات می‌رسید و پس از دریافت مفهوم کلی آن، آن را بر مصادیقش مطابقت می‌داد. از این‌رو ارسطو می‌گوید: «دو چیز است که حتماً باید به سقراط نسبت داد: استدلال استقرایی و تعریف کلی.»

روش سقراط که خودش آن را تلخوس (بازجویی) می‌نامید، براساس سؤال و جواب متوالی و هدف‌مند بنا شده بود؛ به طوری که سقراط با اختیار موضع طرف مقابل، ابتدا موافقت و همراهی او را جلب می‌کرد و سپس تناقضات استدلال‌های او آشکار شده و با استفاده از موضع خود شخص، مدعایش را مطرح می‌نمود. به همین دلیل (استفاده از پرسش‌های متعدد برای آشکار کردن باورها و توهمات مخاطب تا رسانیدن او به جواب کامل) سقراط را «خرمگس آتن» می‌نامیدند.

سقراط این روش سؤال و جواب را که به پرسش‌های سقراطی معروف شد، مامایی اندیشه‌ها می‌دانست، زیرا کار او زیان‌اندن اندیشه‌هایی بود که روان انسان‌ها آبدستن آن بوده است. او این را برای کسب شناختی روشن از حقیقت، جهت هدایت زندگی لازم می‌دانست.

سقراط نمونه‌ی یکی انسان به تمام معنا بود. هدف همیشگی او این بود که راه و رسم زندگی برفضیلت و تقوا را فراگیرد و به آن عمل کند. آخرین روز زندگی خود را با مناظره‌ای درباره‌ی فناپذیری روح، با دو تن از دوستانش سپری کرد. او اعتقاد عمیقی به جاودانگی روح داشت و می‌گفت پس از مرگ، روح ما در جهان دیگر ادامه حیات خواهد داد؛ سپس جام شوکران را نوشید و جان سپرد.

افلاطون (Plato)

آریستوکلس ملقب به افلاطون یا پلاتون (۴۲۸-۳۴۸ ق.م) دومین فیلسوف از فیلسوفان بزرگ سه گانه‌ی یونانی (سقراط، افلاطون و ارسطو) است. افلاطون نخستین فیلسوفی است که آثار مکتوب او به جای مانده است. هم‌چنین بسیاری او را بزرگ‌ترین فیلسوف تاریخ می‌دانند.

افلاطون در جوانی به سقراط پیوست و مدت هجده سال شیفته و ملازم وی شد؛ تا این‌که سقراط اعدام شد. بعد از سقراط حدود ۵۰ سال عمر کرد که در این مدت ابتدا به مصر و ایتالیا سفر کرد و با دانشمندان این کشورها به هم‌نشینی و ممارست علمی پرداخت. در سال ۳۸۵ ق.م به آتن بازگشت. باغی به نام آکادمی، نزدیک دروازه‌ی آتن خرید و یک الگوی دانشگاهی به نام آکادمیا جهت پرورش جوانان بالغ در نظر گرفت که در حکم آموزش عالی آن زمان محسوب می‌شد. این دانشگاه حدود هزار سال برپا بود.

مورخان آثار او را به چهار بخش تقسیم کرده‌اند:

(۱) آثار دوره‌ی سقراطی شامل: دفاعیه، کریتون، اوئوفرون، لایخس، ایون، پروتاگوراس، خارمیدس، لوسیپس.

(۲) آثار دوره‌ی انتقال شامل: گورگیاس، منون، اوئودموس، هیپاس اول، هیپاس دوم، کراتولس، منکسنوس، جمهوری (کتاب اول) که در آن افلاطون تحت تأثیر اصل «نمی‌دانم» سقراط است و محاورات او بدون نتیجه پایان می‌یابد.

۳) آثار دوره‌ی کمال شامل: مهمانی (ضیافت یا بزم)، فایدون، جمهوری (کتاب دوم تا دهم شامل آرمانشهر / مدینه‌ی فاضله و عدالت، فدروس؛ که در آن‌ها افلاطون صاحب افکار و اندیشه‌های خاص خود است.

۴) آثار دوره‌ی سالخوردگی شامل: ثناتیتوس، پارمنیدس، سوفیست، سیاستمدار، فیلبوس، تیمائوس، کریتياس، قوانین.

همه‌ی کتاب‌های افلاطون شکل گفت‌وگو دارند که در بیش‌تر آن‌ها یک طرف مکالمه سقراط است و به «دیالوگ» شهرت دارند.

آن‌چه افلاطون به خاطر آن مشهور شد، نظریه‌ی صور یا ایده‌ها بود. به نظر او کلیات وجود مستقل دارند. یعنی در واقعیتِ فرا حسی، اسب کامل، زیبایی کامل، انسان کامل، شجاعت کامل و ... وجود دارد که حقیقی است. بازتاب‌های آن که در زندگی روزمره با آن مواجه‌ایم تنها ظواهری از آن حقیقت است که وابسته به زمان و مکان و زودگذر و نابودشدنی است. آن‌ها تنها نشانی از اسب و زیبایی و انسان و شجاعت واقعی دارند و شجاعت و زیبایی واقعی، مثال‌ها و ایده‌های ماندگار و مستقل هستند. افلاطون این مسئله را به تمام واقعیات و اخلاق و ارزش‌ها تعمیم می‌دهد و می‌گوید آن‌چه در این جهان وجود دارد بدون استثناء موقتی و از بین رفتنی است و همه‌ی آن‌ها سایه و پرتوی از حقایقی است که صور یا ایده یا مُثُل آسمانی است. فضیلت‌ها باید بازتاب مثال‌های کامل باشد، یعنی دلاوری، دادگری و ... این مثال‌ها به حس ادراک نمی‌شوند، بلکه تنها با تفکر و استدلال فهم می‌شوند. بنابراین طبق نظر افلاطون ساحت جهان دارای دو بخش است: ساحت «بودن» که از ایده‌ها و صور مثالی کامل و جاودانی تشکیل یافته و دیگری ساحت «شدن» که از موجودات مادی تشکیل یافته و دستخوش دگرگونی مداوم است؛ ولی با این همه، بهره‌هایی از جهان ایده‌ها دارد و حتی به تعبیری نقش و نمودی است از آن.

افلاطون درباره ماهیت انسان قائل به اصالت روح است و نفس را کاملاً متمایز از بدن و مقدم بر آن می‌داند. نفس امری ملکوتی است که به عالم مادی در بدن فرود آمده است و پس از نابودی آن دوباره به عالم ملکوت بازمی‌گردد. افلاطون به شوق و اشتیاق بلاوصف برای وصول به اصل و نخستگاه خود تأکید

می‌کند و می‌گوید در آمیختن نفس با بدن و مشاهده‌ی جهان جسمانی که نقش و پرتوی از جهان مُثل است به ویژه مشاهده‌ی زیبایی که درخشش بیش‌تری دارد، شوق به «بازجستن روزگار وصل» را در او بیدار می‌کند. او نفس را دارای سه جزء می‌داند که هر کدام منشاء تمایلات و افعال جداگانه در انسان می‌شود: قوه‌ی عقل که برترین قوه است و محل آن در سر است؛ قوه‌ی اراده که محل آن در قلب است، این جزء ما را به اخلاق و کسب فضایل اخلاقی می‌کشاند؛ و قوه‌ی شهوت که تنها به نیازهای مادی بدن توجه دارد و بر رفع این نیازها عمل می‌کند. او قوه‌ی عاقله را به ارباب‌رانی تشبیه می‌کند که راندن دو اسب سرکش (قوه‌ی شهویه و غضبیه) را بر عهده دارد که می‌خواهد با ضربات تازیانه، اسب عاصی خود را رام کند. به هر نسبت که اسب سرکش مشغولیت بیش‌تری برای ارباب‌ران ایجاد کند، کم‌تر می‌تواند به حقایق پی ببرد.

افلاطون در کتاب جمهوری در پی آن است که لوازم ضروری تحقق جامعه‌ی ایده‌آلی را که براساس عقل استوار شده و غایت آن فضیلت و سعادت شهروندان است، تبیین نماید. جامعه‌ای که در آن عدالت، حکمت، برادری و خیرخواهی حاکم است. برای تحقق این جامعه لازم است تا برنامه‌ی تربیتی قاطع و همه‌جانبه‌ای تنظیم شود تا افراد سیاستمدار و کارآزموده، عاقل و پاک تربیت شوند. این افراد شایستگی نام فیلسوف را دارند و باید بر جامعه حکومت کنند؛ آن‌گاه که فیلسوفان فرمانروا شوند یا فرمانروایان قدرت و روح فلسفی یابند، فقط در آن موقع است که نژاد بشر از مصائب و مشکلات آزاد می‌شود و به روشنایی درمی‌آید. افلاطون جامعه را به نفس تشبیه می‌کند و دارای سه طبقه می‌داند: ۱) طبقه‌ی زرین و آن طبقه‌ی حکامی است که مدینه را اداره می‌کنند و فضیلت آن‌ها حکمت است؛ ۲) طبقه سیمین و آن طبقه‌ی سپاهیان و نگهبانان مدینه است و فضیلت آن‌ها شجاعت است؛ ۳) طبقه‌ی مسین و آن طبقه‌ی کارگران و توده‌ی مردم است و فضیلت آن‌ها خویشتنداری و اعتدال است. همکاری هماهنگ هر سه طبقه عدالت را ایجاد می‌کند. سعادت جامعه در گرو حکومت حکیمان است و آن‌ها باید به چهار صفت حکمت، شجاعت، عدالت و عفت متصف باشند به طوری که دیگران مطیع آن‌ها باشند. مسئولیت تربیت شهروندان به دولت واگذار می‌شود، به طوری که کودکان از همان سال‌های نخستین زندگی‌شان نه به والدین خود، بلکه به دولت سپرده شوند. بنابراین بی‌درنگ از حضانت و سرپرستی والدین‌شان به‌درمی‌آیند و به پرورش‌گاه‌های دولتی انتقال می‌یابند. تمام جزئیات، برنامه‌ی تربیتی از سوی دولت اعمال و اجرا می‌شود. افلاطون به پرورش جسم و روح اهمیت زیادی می‌داد و معتقد بود تربیت سپاهیان در درجه‌ی اول به تعلیم موسیقی و ورزش بستگی دارد و

برای داشتن بدنی تنومند و قوی انجام تمرین‌های دشوار ضروری است. افلاطون با مالکیت خصوصی به هرگونه آن، که در تضاد با منفعت جمع قرار گیرد، مخالف است و معتقد است باید از میان برداشته شود. بنابراین فرد، منفعتی سوای منافع دولتی ندارد و نمی‌تواند مالکیت فردی داشته باشد.

اعتقاد او درباره‌ی شعر و هنر این است که هیچ کدام فی‌نفسه واجد ارزش مطلق نیست و ارزش آن در صورتی است که در خدمت اخلاق و فلسفه قرار گیرد و فضیلت‌ها را القاء نماید؛ بنابراین آموزش و ترویج آن نیز به صورت محدود و با نظارت دولت انجام می‌شود.

ب) فلسفه‌ی نوافلاطونی

این فلسفه که در اسکندریه ظهور یافت، آمیزه‌ای است از نظام‌های فلسفی پیشین (افلاطون، ارسطو و رواقیون و فرهنگ‌های شرقی). بنیان‌گذار آن آمونیاک ساکاس و فلوطین بودند که خود را پیرو افلاطون دانسته و به بسط نظریات او می‌پرداختند. فلوطین این مکتب را به صورت یکی از کامل‌ترین نظام‌های فلسفی جهان، با رنگ و بوی دینی درآورد. این مکتب بر مسیحیت و علمای بزرگ آن و فلسفه‌ی قرون وسطی، تأثیر عمیقی نهاد. هم‌چنین در فلسفه و حکمت اسلامی نفوذ زیادی داشت.

فلوطین (Plotinus)

فلوطین یا افلاطون به گونه‌ای آخرین فیلسوف متأثر از تمدن یونان است. فلوطین در سال ۲۰۳ میلادی (و به روایاتی ۲۰۴ یا ۲۰۵ میلادی) در مصر به دنیا آمد. در اسکندریه تحصیل کرد و در سن ۲۸ سالگی در حوزه‌ی درس آمونیاک ساکاس حاضر شد و مدت یازده سال نزد او به تحصیل فلسفه و عرفان پرداخت. تأثیر اندیشه‌ی ایرانیان بر آرای فلوطین قابل توجه است. فلوطین برای این که می‌خواست با حکمت و فلسفه‌ی ایرانی‌ها آشنا گردد، همراه گردیانوس که با شاهپور اول جنگ داشت به ایران آمد و از پیشگاه دانشمندان و فلاسفه‌ی حاضر در امپراتوری ایران بهره‌ها گرفت. فلوطین ۶۷ سال عمر کرد و در رم درگذشت.

فلوطین مدت زیادی به تعلیم شفاهی اکتفا نمود و به نگارش نپرداخت؛ اما به اصرار شاگردانش نوشتن را شروع کرد و فلسفه‌ی خود را در ۵۴ رساله تدوین نمود. این نوشته‌ها که بیش‌تر آن را تقریرات درسی او تشکیل می‌دادند، نامنظم و درک آن‌ها دشوار بود. اما پس از مرگ او توسط شاگردش فرفوریوس در شش دفتر نه تایی تنظیم و ویراستاری شد و به همین دلیل نام آن را انشاد (نه گانه) گذاشت. بنابراین انشادهای فلوطین شامل تمام آثار اوست و نزد حکمای اسلامی به تاسوعات معروف است.

فلوطین فلسفه‌ی خود را تفسیر فلسفه‌ی افلاطون می‌داند و به ثنویت عالم معقول و محسوس قائل است. اعتقاد به نظریه‌ی مُثُل و گرایش به عرفان افلاطون و وارستگی از دنیا و پافشاری برای رسیدن به بی‌نیازی در این دنیا و توجه به جهان دیگر از ویژگیهای اصلی فلسفه‌ی فلوطین است. او برای موجودات عالم مراتبی معروف، به اقانیم سه گانه قائل است.

بالاترین مرتبه‌ی وجود احد است که وجودی است بسیط و نامحدود، نیاز به هیچ چیز ندارد و در عین حال که مبداء و غایت برای موجودات است، خودش بالاتر از هستی است، زیرا هستی دارای صورت است و او صورت ندارد. فلوطین در تعریف او می‌گوید: «اعجوبه‌ای است دست نیافتنی که درباره‌اش حتی نمی‌توان گفت که او هست، وگرنه صفتی به او نسبت داده‌ایم». احد منشاء و منبع کل وجود است. زیرا برای

وصول به آن باید از حس و عقل گذشت و به سیر معنوی و کشف و شهود متوسل شد. کلیه‌ی موجودات تراوش و فیضان مبداء نخستین‌اند و غیات وجود نیز بازگشت به سوی همان مبداء است.

مرتبه‌ی بعد از اتمام احدیت، مقام عقل یا «نوس» است که نخستین جاوه‌ی احد است؛ احد وقتی در خود می‌نگرد، عقل که در آن صور حکیمه یا همان مُثُل افلاطونی یا جهانی است به صورت بدون واسطه از او صادر می‌شود و بنابراین مبداء همه‌ی کائنات است.

مرتبه‌ی پس از عقل، نفس است که از عقل صادر می‌شود. نفس حلقه‌ی پیوند جهان معنوی و جهان مادی است. نفوس جزئی و یا فردی همه از آن پدید می‌آیند. نفس واسطه‌ای است میان عقل و طبیعت. نفس از عقل که عین حیات است قوت می‌گیرد و طبیعت هم از نفس.

به دلیل پیوند عقل با احد است که یک پیوستگی کامل در تمام مراتب هستی ایجاد می‌شود و از پرتو پیوستگی نفس فردی که جزئی از نفس کلی است، نفس می‌تواند در سیر صعودی خود به مبداء و اصل خود بازگردد. به این ترتیب نفس فردی که جزئی از نفس کلی است، در قالب جسم و عالم مادی گرفتار شده است و شوق آن دارد که به اصل خود، یعنی عقل و به اصلِ اصلِ خود یعنی احد بازگردد و از این روست که مبداء اول را خیر مطلق می‌داند.

توضیح آن که فلوطین برای شناخت، مراحل قائل است که پائین‌ترین مرحله‌ی آن شناخت حسی است؛ پس از آن شناخت خیالی و بعد شناخت عقلانی است. او به نوعی شناخت بی‌واسطه (یعنی دریافت شهودی) قائل است که انسان به واسطه‌ی شوق رسیدن به اصل و خاستگاه خود از مراحل شناخت حسی و خیالی و عقلی می‌گذرد و به مقام دریافت شهودی نائل می‌گردد. در این مرحله می‌تواند با مقام احد یگانه شود، اما برای رسیدن به این مقام باید از دل‌بستگی‌های حسی و دنیوی پاک شود. در واقع او قادر به سیر و سلوک است و می‌گوید: برای وصول به او (احد) باید از حس و عقل گذشت و به سیر معنوی و شهود متوسل شد.

اندیشه‌ی نوافلاطونی در فیلسوفان بعدی تأثیر بسیار داشت. این تأثیر به ویژه در آگوستین قدیس و آثار وی نمود یافته است.

فلسفه در قرون وسطی

قرون وسطی نام دوره‌ای است که برای تقسیم‌بندی تاریخ و تاریخ فلسفه استفاده می‌شود. معمولاً قرون وسطی را از پایان امپراتوری روم در قرن پنجم میلادی تا سقوط قسطنطنیه و پایان امپراتوری روم شرقی (یا بیزانس) در ۱۴۵۳ م در نظر می‌گیرند. بسته شدن مدارس فلسفی آتن به دست یوستینیاس (امپراتوری مسیحی روم شرقی) در ۵۲۹ میلادی، پایان فلسفه‌ی یونان و نقطه‌ی عطفی برای ظهور فلسفه‌ی قرون وسطی است. مشخصه‌ی اصلی فلسفه‌ی قرون وسطی گرایش شدید به دین مسیحیت است، تا آن‌جا که حتی برخی آن را فلسفه‌ی مسیحی خوانده‌اند. زیرا در این دوره تفکر فلسفی شالوده و شاکله‌ای دینی یافت. کلیسای کاتولیک که ادعای رهبری مسیحیان عالم را داشت، خود را جانشین مسیح بر روی زمین و اعطا کننده‌ی سعادت جاودانی می‌دانست. بر همین اساس، برای عینیت دادن به این مقصود و هموار کردن طریق نجات، به طور همه جانبه در امور اقتصادی و سیاسی دخالت می‌کرد و حتی ادعای نظارت بر دولت داشت. با افزایش جمعیت مسیحیان، کلیسای کاتولیک برای دفاع از حقانیت دین مسیح و در مقابل منکران و مخالفان به تثبیت فرهنگ مسیحیت مبادرت کرد. کلیسا با استفاده از ابزارهای نظری و اعتقادی و گاهی هم فیزیکی می‌کوشید تا ارتباط تفکرات نظری را با اعتقادات مسیحی حفظ کند. به عبارت دیگر کوشش آن بر این بود که اولی را تابع و در خدمت دومی نگه دارد. بدین ترتیب، فلسفه، علم و اصولاً هر نوع تفکر نظری در این دوره، یا در خدمت دین بود یا در ارتباط با آن شکل می‌گرفت. به طوری که بیش از هزار سال از قرن پنجم تا پانزدهم، در سراسر دنیای مسیحیت، روابط اجتماعی، روابط اقتصادی، دانش جهان طبیعی، طبیعت و هنرهای آن متأثر از اندیشه‌ی مسیحیت شد و سررشته‌ی همه‌ی آن‌ها به دست کلیسا افتاد. در این دوره بسیاری از نوشته‌های یونانی، رومی و آثار هنری به دلیل آن‌که کلیسا آن‌ها را شرک‌آلود و غیراخلاقی اعلام کرده بود، نابود گردید. در همین حال، زمانی که در این مناطق همه‌ی مظاهر تمدن در حال افول بود، در بعضی مناطق دیگر با ظهور و گسترش رعدآسای اسلام، مظاهر تمدن در حال رشد بود. «برایان مگی» در این باره می‌نویسد: «در ایامی که اروپا این قرون تاریک را از سر می‌گذراند، تمدن‌های بسیار پیشرفته‌ای در بخش‌های دیگر جهان در حال بالیدن بود. این عصر زرین اسلام بود که بر بخش خاوری

امپراتوری پیشین اسکندر کبیر و از آنجا در سراسر شمال آفریقا تا اسپانیا، فرمان می‌راند ... پیش‌تر آثار ارسطو در اروپا از بین رفت، اما در جهان اسلام باقی ماند.»

مهم‌ترین فلاسفه‌ی قرون وسطی عبارتند از آگوستین قدس، اسکت آریزن، آانسام، آپلار، آلبرت کبیر و توماس آکوئیناس. آن‌ها با یاری گرفتن از مکاتب فلسفی یونان و استفاده از برخی آثار فلاسفه‌ی مسلمان کوشیدند به دفاع از معقولیت مسیحیت بپردازند. به این معنا که با استفاده از برهان و استدلال به اثبات و تبیین عقلانی آموزه‌های مسیحیت پرداختند و از این طریق توانستند نظام‌های نظری و فکری جدید را که با استدلال‌ات منطقی توأم بود، سامان دهند.

آگوستین قدیس (Saint Augustinus)

مارکوس اورلیوس اوگوستینوس معروف به آگوستین قدیس، از تأثیرگذارترین فیلسوفان و اندیشمندان مسیحیت در دوران باستان و اوایل قرون وسطی محسوب می‌گردد. او از شکل دهندگان سنت مسیحی غربی (کاتولیک و پروتستان) به حساب می‌آید. وی از قوم بربر در شمال آفریقا بود و در شهر تاگاست واقع در شمال آفریقا در الجزایر کنونی در زمانی که امپراتوری روم در اثر یورش بربرها فرو پاشید به دنیا آمد.

در طفولیت و جوانی در آموزشگاهی به تحصیل پرداخت که دروسش سنگین و معلمانش فوق‌العاده سخت‌گیر بودند. او مدتی در کارتاژ زندگی کرد و در این شهر بود که غرق در لذات دنیوی گردید و قسمت اعظم اوقات خود را صرف لهو و لعب کرد. بعد به رُم رفت و چندی در این شهر به تدریس پرداخت. از رُم به میلان مسافرت کرد و در این شهر بود که رسماً مسیحی شد و سرانجام در سالک کشیشان درآمد. آگوستین در آغاز جوانی علاقه‌ای نه به دین داشت و نه فلسفه، و تمام اوقات خود را صرف مطالعه‌ی آثار ادبی می‌نمود، ولی پس از مطالعه‌ی آثار چیچرون به شدت به فلسفه علاقه‌مند گردید. وی تا پایان عمر تحت اندیشه‌های نوافلاطونی و مانوی بوده است و این امر در بسیاری از نظریات و آثار وی به روشنی نمایان است. آگوستین در آثار خود که راجع به تثلیث، چگونگی خلقت، حقیقت، نفس، مسئله‌ی گناه و نواب، جبر *و غیره* *و غیره*

فلسفه‌ی آگوستین حدود ۸۰۰ سال به عنوان مرجع اصلی تعالیم مسیحی به شمار می‌رفت. او به تقدیر الهی و مشیت الهی معتقد بود. به موجب این دیدگاه انسان اعمال خود را به اختیار و اراده‌ی مستقل خود انجام نمی‌دهد و مداخله‌ی اراده‌ی الهی در تعیین سرنوشت انسان بسیار مؤثر است و طبق فیض و اراده‌ی الهی، انسان رستگار و نجات‌یافته است. از طرف دیگر افراد لعنت شده، بی‌بهره از فیض و مداخله‌ی الهی‌اند و به جهنم خواهند رفت. این آموزه در قرن‌های بعد مورد استفاده‌ی مسیحیانی قرار گرفت که به دنبال توجیه عمل خود درباره‌ی سوزاندن و شکنجه‌ی بسیاری از مرتدان بودند. مگی در این باره می‌گوید: «این‌ها مرتدان را نفوس لعنت شده‌ی دوزخی شمردند و هزاران هزار تن با این دستاویز به طرز وحشتناک به هلاکت رسیدند. این یک نمونه از نظریه‌پردازی‌های فلاسفه است که برای توجیه کشتار جمعی مورد استفاده قرار گرفت». برای نمونه می‌توان به قتل عام و نسل‌کشی مسلمانان در اندلس اشاره کرد.

فلاسفهی جدید

رنسانس یا دوره‌ی نوزایی یا عصر نوزایی یا دوره‌ی زایش، جنبش فرهنگی مهمی بود که آغازگر دورانی از انقلاب علمی و اصلاحات مذهبی و پیشرفت‌های هنری در اروپا شد. عصر نوزایش، دوران گذار بین سده‌های میانه (قرون وسطی) و دوران جدید است. آغاز دوره‌ی نوزایش را در سده‌ی ۱۴ میلادی در شمال ایتالیا می‌دانند. این جنبش در سده‌ی ۱۵ میلادی شمال اروپا را نیز فراگرفت. رنسانس یک تحول ۳۰۰ ساله است که از فلورانس در ایتالیا آغاز شد و به عصر روشنگری در اروپا انجامید.

تحولات و دگرگونی‌های فکری گوناگونی در عصر رنسانس به وقوع پیوست که از نظر اهمیت و شدت تأثیرگذاری به موارد زیر می‌توان اشاره کرد و آن‌ها را پایه‌های شکل‌گیری عصر رنسانس دانست:

- کوپرنیک نظریه‌ی زمین مرکزی را مردود شمرد و به جای زمین، خورشیدمحوری یا خورشیدمرکزی را قرار داد. با این نظر، زمین دیگر مرکز جهان و انسان نیز دیگر اشرف مخلوقات نبود. این نخستین بحران وجدان انسان غربی بود. زیرا انسان موجودی بود در کیهان بی‌کران. این انقلاب فکری بزرگی بود، زیرا هم با اصول پذیرفته شده‌ی نجوم بطلمیوسی در تعارض بود و هم با نص کتاب مقدس.

- شاخص ترین متفکر رنسانس گالیله است. وی مفهومی تازه از حقایق طبیعت را اعلام کرد که بنیادهای تعالیم کلیسا را متزلزل کرد و فیزیک را مستقل از الهیات ساخت. گالیله علم فیزیک را سکولار کرد و آن را از الهیات مستقل دانست. تکیه‌گاه علم فیزیک از آن پس خرد انسان بود.

- سومین انقلاب فکری را دکارت به راه انداخت. دکارت عقل بشر را به جای کتاب مقدس و سنت پاپ و کلیسا و فرمانروا قرار داد. با این کار دکارت سوژه‌ی بزرگی آفرید. در اروپای غربی فلسفه‌ی دکارت خرافات را از میان برداشت و عصر «اندیشه‌های روشن و متمایز» آغاز گشت. دیگر همه چیز را با محک عقل می‌سنجیدند؛ حتی محتویات کتاب مقدس انجیل در عصر ایمان جایش را به خرد داد.

فلاسفه‌ی جدید را به لحاظ روش و مبنای فلسفی به سه گروه تقسیم می‌کنند: فلاسفه‌ی عقل‌گرا (مانند دکارت، اسپینوزا، لایب‌نتیس)، فلاسفه‌ی تجربه‌گرا (مانند جان لاک، جرج بارکلی، دیوید هیوم) و فلاسفه‌ی عقلی تجربی (مانند کانت و هگل).

دکارت (Rene Descartes)

رنه دکارت، فیلسوف، ریاضی‌دان و فیزیک‌دان بزرگ عصر رنسانس در سال ۱۵۹۶ در فرانسه به دنیا آمد. او در مدرسه‌ی یسوعی لافلش به تحصیل ریاضیات، منطق، ادبیات، اخلاق و طبیعیات پرداخت و در بیست سالگی به خدمت ارتش هلند درآمد و در لباس سربازی به بسیاری از نقاط اروپا سفر کرد، اما خود را از درگیری و جنگ دور نگه می‌داشت. در دهکده‌ای حوالی رود دانوب در آلمان به تحقیق در ریاضیات پرداخت و براهین تازه‌ای کشف کرد. سپس به هلند رفت و در حدود بیست سال تمام تنها چند

سفر کوتاه به فرانسه و انگلستان داشت و در انزوا به پژوهش فلسفه، ریاضیات و علوم پرداخت و آثار مهم خود را تألیف نمود. دکارت در سال ۱۶۵۰ (در سن ۵۴ سالگی) در اثر ذات‌الریه جان سپرد.

تأملات در فلسفه‌ی اولی، اصول فلسفه، قواعد روش به کار بردن عقل، شورمندی‌های روح، جهان، و درباره‌ی انسان آثار دکارت را تشکیل می‌دهند.

همگان دکارت را بنیان‌گذار فلسفه‌ی جدید می‌دانند. او اولین فیلسوف بزرگ بعد از قرون وسطی است که به همراه اسپینوزا و لایب‌نتیس به مکتب اصالت عقل تعلق دارند. مکتبی که عقیده‌اش این بود که؛ به آنچه که حواس ارائه می‌دهند، نمی‌توان اطمینان کامل داشت و شناخت حقیقی و یقین‌آور تنها از راه عقل صورت می‌گیرد.

دکارت در آغاز با دومیثله‌ی اساسی روبه‌رو بود: معرفت یقینی و رابطه جسم و روح.

دکارت در آغاز جوانی‌اش بسیار دلبسته‌ی ریاضیات بود. این به خاطر آن بود که می‌دید ریاضیات دارای نظامی کاملاً یقینی است، در حالی که در سایر رشته‌های علمی و مخصوصاً فلسفه این‌گونه نیست. فکر او بیش‌تر از هر چیزی متوجه فلسفه بود، زیرا فلسفه را بنیاد معرفت بشری می‌دانست و اگر فلسفه به یقین نمی‌رسید، به هیچ دانشی نمی‌شد اعتماد کرد. در آن زمان بسیاری از دانشمندان به شکاکیت مطلق گرویده بودند و می‌گفتند: در هیچ موضوعی نمی‌توان به یقین رسید. دکارت این امر را قبول نداشت و می‌خواست به هر صورتی که شده، یقین را داخل فلسفه و دانش کند. به همین خاطر به این فکر افتاد تا فلسفه و تمام دانش‌های انسانی را به روشی ویژه با هم درآمیزد و طوری آن را بنا کند که مانند ریاضیات کاملاً یقینی باشد.

در آن زمان نگرش مکانیکی و مادی به طبیعت، نفوذ زیادی بین مردم و دانشمندان داشت. نگرشی که دلیل همه حرکات و حوادث جهان را در خود جهان و ماده‌ی آن می‌دانست، نه امور غیرمادی و ماوراء طبیعت. یعنی می‌گفت همه چیز در عالم به طور خودکار، طبق قوانین فیزیکی کار می‌کند. اما در این جا پرسشی اساسی وجود دارد که با تبیین مادی از طبیعت جور در نمی‌آید؛ علت اعمال و حرکات ما انسان‌ها چیست؟ این علت از دو حالت خارج نیست: یا جسم و بدن مان است یا چیزی غیر از آن. ما به طور واضح

درک می‌کنیم که جسم ما که ماده‌ی ما است، تحت فرمان ما قرار دارد و ما خودمان علت اعمال و رفتارمان هستیم؛ اما این خود چه چیزی است؟ آیا منظور از این خود، روح ما است؟ اما روح انسانی چیست؟ چه رابطه‌ای میان روح و جسم انسان وجود دارد؟ روح انسان به طور مسلم امری مادی نیست؛ بنابراین آیا امری غیرمادی در ماده‌ی ما اثر می‌گذارد؟ این امر چگونه ممکن است؟

این پرسش‌ها فکر دکارت را مشغول کرده بود.

دکارت در روشی (که به روش شک دکارتی شهرت دارد) به همه چیز شک کرد و هیچ پایه‌ی مطمئنی باقی نگذاشت. اما سرانجام به اصل تردیدناپذیری که به دنبالش بود، رسید. این اصل این بود که: من می‌توانم در همه چیز شک کنم، اما در این واقعیت که شک می‌کنم نمی‌توانم تردیدی داشته باشم، بنابراین شک کردن من امری است یقینی. و از آن‌جا که شک، یک نحو از حالات اندیشه و فکر است، پس واقعیت این است که من می‌اندیشم. چون شک می‌کنم، پس فکر دارم و چون می‌اندیشم، پس کسی هستم که می‌اندیشم. بدین ترتیب به اصل تردیدناپذیر کشف شد که به هیچ وجه نمی‌شد در آن تردید کرد. دکارت این اصل را بدنی صورت بیان کرد: «می‌اندیشم، پس هستم».

دکارت هم‌چنین درصدد اثبات وجود خدا برمی‌آید، که البته برخی از فیلسوفان بعد از وی، اشکالات زیادی به براهین او گرفته‌اند. به گفته‌ی دکارت، تصور خدا در ذات ماست. خدا خودش این تصور را قبل از این که به دنیا بیاییم، در ما قرار داده است.

در ادامه، دکارت در اثبات این که جهان خارج وجود دارد و خواب و خیال نیست، از تصور وجود کامل یعنی خدا کمک می‌گیرد. به این صورت که: وقتی عقل چیزی را به طور واضح و متمایز شناخت باید ضرورتاً درست باشد؛ چرا که خداوند نه من را فریب می‌دهد و نه روا می‌دارد که من درباره‌ی جهان و چیستی آن فریب بخورم. فریب‌کاری از عجز و نقص سرچشمه می‌گیرد. بنابراین هرچه را با عقل خود درک کنیم، حتماً صحیح است و یکی از اموری را که با عقل می‌یابیم، وجود واقعی جهان خارج می‌باشد.

پس دکارت تا این‌جا به سه امر یقینی رسیده است که به گفته‌ی او، به هیچ وجه نمی‌توان در آن‌ها شک روا داشت: (۱) این که موجودی اندیشنده است و وجود دارد؛ (۲) این که خدا وجود دارد؛ (۳) و این که

عالم خارج واقعاً وجود دارد. به اعتقاد وی اساس تمام موجودات و آنچه که در عالم است، می‌توان به دو امر بنیادین رساند. همه چیز از این دو جوهر قائم به ذات تشکیل شده است. به عبارتی دیگر دو گونه‌ی هستی کاملاً متفاوت وجود دارد که هر یک از این دو گونه‌ی هستی، صفات مخصوص به خود را دارند؛ (۱) جوهر بُعد و امتداد که همان ماده است (هستی خارجی)؛ (۲) جوهر اندیشه و فکر (هستی و درونی).

نفس و اندیشه آگاهی محض است، جایی در فضا را اشغال نمی‌کند و نمی‌توان آن را به اجزای کوچک‌تر تقسیم کرد. ولی ماده، بُعد یا امتداد محض است، در مکان جای می‌گیرد و به همین خاطر می‌توان آن را به اجزای کوچک‌تر تقسیم کرد؛ به علاوه ماده آگاهی ندارد. بدین ترتیب در نظر وی، هستی و آفرینش به دو قسمت کاملاً متفاوت و مستقل از هم تقسیم گردید و به همین خاطر دکارت را «دوگانه انگار» می‌نامند؛ یعنی کسی که قائل به شکاف عمیق بین هستی اندیشه و هستی ماده است. البته باید توجه داشت که این دو جوهر در بدن انسان، از راه عنصر خاصی در سر، که آن را غده‌ی صنوبری می‌نامند، ارتباط عمیقی برقرار است.

بنابراین، در نظر او به طور کلی سه جوهر وجود دارد: نفس، جسم و خداوند. دکارت این سه را جوهر می‌نامد، زیرا هر یک قائم به ذات خود بوده و هر کدام یک صفت اساسی دارند که مخصوص به خودشان است. به این صورت که: صفت نفس، فکر؛ صفت جسم، بُعد؛ و صفت خداوند، کمال است.



جان لاک (John Locke)

جان لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴ میلادی) از فیلسوفان سده‌ی هفدهم میلادی انگلستان بود که به طور گسترده به عنوان پدر لیبرالیسم کلاسیک شناخته می‌شود. لاک از مهم‌ترین شارحان نظریه‌ی قرارداد اجتماعی و پیروان مکتب تجربه‌گرایی است.

جستاری در فهم بشر، دو رساله درباره‌ی حکومت، اندیشه‌هایی درباره‌ی آموزش و پرورش، و نامه‌ای درباره‌ی تساهل، آثار مهم وی به شمار می‌روند.

توجه اصلی لاک به مسائل مربوط به استعدادهای ذهن و عقل بشر و ماهیت علم بود. لاک به رد مفاهیم فطری از قبیل تصور خدا، اصل تناقض، هویت و غیره می‌پردازد و معتقد است هیچ مفهومی در ذهن وجود ندارد که زاییده‌ی تجربه نباشد و ذاتی و فطری و جزئی از ساختمان ذهن باشد. او می‌گوید: «ذهن بشر مانند لوح سفیدی است که هیچ چیز بر آن نوشته نشده است و عاری از هر تصور و فکری است». به گفته‌ی او دلیل اصلی قائلین به تصورات فطری، اجماع همه‌ی مردم در مورد آنهاست. لاک در مقابله با این استدلال می‌گوید: «این اجماع ممکن است ناشی از تعلیم و تربیت و اکتساب انسان‌ها از یکدیگر باشد. از طرفی کودکان و دیوانگان با آن‌که دارای ذهن هستند، اما این مفاهیم را ندارند. علاوه بر این بسیاری از بی‌سوادان و مردمان غیرمتمدن، بسیاری از عمر خود را پشت‌سر می‌گذارند بدون این‌که اصلاً درباره‌ی این امور اندیشه کنند». لاک معتقد است منشاء تمام تصورات انسان، تجارب بشری است و تجربه برخاسته از احساس و تأملات و کنش‌های نفسانی است. این جمله‌ی لاک معروف است که می‌گوید: «در عقل چیزی وجود ندارد مگر آن‌که قبلاً در حس بوده است».

لاک بر آن است که تصورات بر دو قسم‌اند: بسیط و مرکب. تصور یا فهم بسیط به وسیله‌ی فکر یا حس حاصل می‌شود و ذهن نسبت به آن منفعل یا پذیرنده است؛ مانند رنگ، بو، مزه و جرم که هر کدام از طریق یکی از حواس پنج‌گانه حاصل می‌شود. تصورات مرکب از ترکیب تصورات بسیط به وجود بی‌آید. ذهن پس از دریافت معانی بسیط از ترکیب و آمیختن آن‌ها معانی مرکب را می‌سازد، مانند تصور جوهر. بدین ترتیب لاک از لحاظ وجود شناختی، جوهر را قبول دارد، ولی از لحاظ معرفت شناختی معتقد است مفهوم جوهر متعلق بشر واقع نمی‌شود و حاصل این سخن این‌که علم ما فقط به أعراض تعلق می‌گیرد و ما به جوهر علم نداریم.

لاک میان کیفیات اولیه و ثانویه تمایز و دو گونه خاصیت برای موجودات قائل است. آن وجوه اشیاء که علم قادر است، به آن‌ها بپردازد آن‌هایی است که مستقل از فرد مشاهده کننده است. ویژگی‌هایی مانند درازا، پهنا، قد، وزن، سرعت، حرکت و جز این‌ها یعنی خواص سنجش‌پذیر. این خواص چون مستقل از فرد ناظرند و می‌توان به‌طور عینی معرفت یک شیء شمرد، لاک آن‌ها را کیفیات اولیه نامید. این خواص از شیء جدا نمی‌شوند و ذاتی جسم‌اند. کیفیاتی که از قلمرو علم خارج‌اند آن‌هایی هستند که اثر متقابل شیء و

فاعل مشاهده کننده حاصل می‌شوند. بنابراین حاصل عنصری ذهنی‌اند که به سهولت ممکن است از مشاهده کننده‌ای به مشاهده کننده‌ی دیگر فرق بگذارد؛ مقصود خصایصی است چون طعم، بو، رنگ و امثال این‌ها. این خصایص به نحوی مبهم متعلق به شیء‌اند، مبهم‌اند یعنی منوط به آن‌اند که نزد فاعل چگونه به تجربه درآیند، به عبارت دیگر کیفیات ثانویه چنان است که اگر ذهن آدمی وجود نمی‌داشت، آن‌ها نیز وجود پیدا نمی‌کردند. از این‌رو لاک آن‌ها را کیفیات ثانویه نامید. این خواص برخلاف خواص اولیه مربوط به ذات جسم نیستند و عَرَضی‌اند.

لاک در اثبات خدا این‌گونه استدلال می‌کند: ما از خود معرفتی شهودی و یقینی داریم از طرفی می‌دانیم که از ازل موجود نبوده و آغازی داشته‌ایم و چیزی که آغازی دارد ناگزیر باید از سوی علتی پدید آمده باشد و به دلیل بطلان تسلسل ناگزیر باید چیزی باشد که از ازل وجود داشته است. هم‌چنین چون اوصاف و کمالات در آدمی هم‌چو ادراک و معرفت و قدرت و ... علامت آن است که آن پدیدآورنده باید چنین اوصافی را واجد باشد، زیرا آن‌که وجود و آغازش از دیگری باشد، ناگزیر همه‌ی محتوا و متعلقات حس‌اش را نیز باید از دیگری داشته باشد و

لاک در سیاست به وجود فرمانروا اعتقاد دارد. اما قدرت مطلقه را برای فرمانروا جایز نمی‌شمارد. به اعتقاد او فرمانروا باید پاسخ‌گوی اعمالش باشد و مجمع خاصی باید از او پاسخ بخواهد، مجمعی که به معنایی نماینده‌ی مردم است. این نوع حکومت، سلطنت محدود است. هدف اصلی آن صیانت حقوق مردم و تضمین جان، آزادی و دارایی آن‌هاست و اگر حکومتی به حقوق مردم تجاوز کند و یا نتواند از آن‌ها دفاع نماید، مردم حق اخلاقی دارند که حکومت را براندازند و به جای آن حکومتی شایسته جایگزین نمایند. این اعتقادات زمینه‌ی ایجاد انقلاب انگلستان و پیروزی آن در ۱۸۶۶ شد. برخی مورخان معتقدند لاک در پی‌ریزی نظری دموکراسی لیبرال خدمت کرد.

لاک را می‌توان به عنوان شخصی که اولین ذهن مدرن را داشته است، توصیف نمود. این امر به خاطر آن است که او برخی از مسائل مهم در تفکرات پس از قرون وسطی را گردآوری کرد و آن‌ها را در قالب یک چشم‌انداز واحد ارائه نمود.

در حقیقت هیچ گاه نمی‌توان گفت فلسفه چیست؟ یعنی هیچ گاه نمی‌توان گفت فلسفه این است و جز این نیست، زیرا فلسفه، آزادترین نوع فعالیت آدمی است و نمی‌توان آن را محدود به امری خاص کرد. عمر فلسفه به اندازه‌ی عمر انسان بر روی زمین است و در طول تاریخ تغییرات فراوانی کرده و هر زمان به گونه‌ای متفاوت با دیگر دوره‌ها بوده است. برای این مطلب کافی است به تعاریف مختلفی که از آن شده نگاهی بیندازیم.

واژه فلسفه Philosophy یا فیلسوفیا که کلمه‌ای است یونانی از دو بخش تشکیل شده است: فیلو به معنای دوستداری و سوفیا به معنای دانایی. اولین کسی که این کلمه را به کار برد، فیثاغورس بود. وقتی از او سؤال کردند که: آیا تو فرد دانایی هستی؟ جواب داد: نه، اما دوستدار دانایی (فیلسوف) هستم.

بنابر این فلسفه از اولین روز پیدایش به معنی عشق ورزیدن به دانایی، تفکر و فرزاندگی بوده است. تعریف فلسفه تفکر است. تفکر درباره کلی‌ترین و اساسی‌ترین موضوعاتی که در جهان و در زندگی با آنها روبه‌رو هستیم. فلسفه وقتی پدیدار می‌شود که سؤال‌هایی بنیادین درباره خود و جهان می‌پرسیم. سؤالاتی مانند: زیبایی چیست؟ قبل از تولد کجا بوده‌ایم؟ حقیقت زمان چیست؟ آیا عالم هدفی دارد؟ اگر زندگی معنایی دارد، چگونه آن را بفهمیم؟ آیا ممکن است که چیزی باشد و علتی نداشته باشد؟ ما جهان را واقعیت می‌دانیم، اما واقعیت به چه معناست؟ سرنوشت انسان به دست خود اوست و یا از بیرون تعیین می‌شود؟

چنانچه در این سؤالات می‌بینیم، پرسش‌ها و مسائل فلسفی از سنخ امور خاصی هستند و در هیچ علمی به این چنین موضوعات پرداخته نمی‌شود. مثلاً هیچ علمی نمی‌تواند به این سؤال که واقعیت یا حقیقت چیست؟ و یا این که عدالت چیست؟ پاسخ گوید. این امر به دلیل ویژگی خاص این مسائل است.

یک ویژگی عمده موضوعات فلسفی، ابدی و همیشگی بودنشان است. همیشه وجود داشته و همیشه وجود خواهند داشت و در هر دوره‌ای، بر حسب شرایط آن عصر و پیشرفت علوم مختلف، پاسخ‌های جدیدی به این مسائل ارائه می‌گردد.

جزوه‌ی حاضر مرور اجمالی بر سیر تفکر فلسفی حدود دو هزار و هفتصد ساله‌ی بشر است؛ نمایشی مجمل از پدیدآوردگان فلسفه در طول تاریخ که اندیشه فلسفی بشری را تا زمان حاضر جان بخشیدند و برای حفظ حکمت و دانش به مبارزه با اصحاب جهل و نادانی برخاستند.

فیلسوفان پیش از سقراط

فیلسوفان پیش از سقراط را می‌توان به گروه فلاسفه ملطی، فلاسفه ایونی و سوفسطائیان تقسیم‌بندی نمود. تالس، آناکسیمندروس و آناکسیمنس در گروه فلاسفه ملطی، فیثاغورس، هراکلیتوس، پارمنیدس، زنون، امپدکلس، آناکساگوراس و دموکریتوس در گروه فلاسفه ایونی و پروتاگوراس و گورگیاس در گروه سوفسطائیان جای می‌گیرند.

الف) فلاسفه ملطی

تالس (Thales)

تقریباً تمام مورخان، تاریخ فلسفه را با تالس ملطی (اهل مالت) شروع می‌کنند و از او به عنوان آغازگر فلسفه و نخستین فیلسوف یاد می‌کنند. برخی به این گفته‌ی ارسطو که «تالس بنیانگذار فلسفه بوده است» استناد می‌کنند. به هر حال تا قبل از تالس فیلسوف دیگری شناخته نشده است.

تاریخ تولد تالس معلوم نیست، ولی بنا بر شواهد تاریخی در ۶۲۵ یا ۶۲۴ ق.م در شهر میاتوس یا مایلیه (در ساحل آسیای صغیر، ترکیه فعلی) می‌زیسته است. او بیش‌تر عمر خود را در سفر گذراند. عده‌هور

ست تالس در ۸۰ یا ۹۰ سالگی، هنگامی که نظاره‌گر یک مسابقه ورزشی بوده است، از فرط گرما و تشنگی و ناتوانی جان سپرده است.

اولین چیزی که بیش از همه ذهن تالس را به خود مشغول کرد این بود که جهان از چه ساخته شده است. او اولین کسی بود که اصل اشیاء را به جوهر واحدی برگرداند، جوهری که همه‌ی موجودات عالم ماده و مادیات، صور متغیر آن هستند؛ عنصری که همه از آن پدید آمده‌اند و سرانجام نیز به او خواهند پیوست. چنین دریافتی منبعث از اندیشه‌ی وحدت اساسی یا اصل اول طبیعت است، به این معنا که ورای اضداد طبیعت چیزی وجود دارد که اولی و اساسی است که این عنصر را ماده‌المواد و خمیر مایه‌ی همه‌ی اشیاء می‌دانستند. به عبارتی تالس این نظر را مطرح کرد که همه چیز شکلی از آب است. بنابر این همه از آب ساخته شده‌اند. این اعتقاد مبین دو مطلب بود: یکی این که اشیاء اصل جوهری دارند و دیگر این که اصل آب است. تالس در تلاش بود تا کثرتی را تبیین سازد که مورد تجربه ماست. او معتقد بود زمین روی آب شناور است.

قضایای تالس در زمینه ریاضیات و اخترشناسی نیز در نوع خود جالب توجه و خواندنی است. زندگی سیاسی او نیز بیش‌تر به درگیری ایونی‌ها در دفاع از آناتولی، در برابر قدرت فزاینده‌ی ایرانیان که در آن زمان به نازگی به آن منطقه وارد شده بودند، برمی‌گردد. به این ترتیب، آزی‌دهاک و کورش‌کبیر از معاصران تالس در ایران بوده‌اند.

هگل (Hegel)

گئورگ ویلهلم فریدریش هگل، فیلسوف بزرگ آلمانی و یکی از پدیدآورندگان ایده‌آلیسم آلمانی

بود.

هگل در سال ۱۷۷۰ در اشتونگارت آلمان به دنیا آمد و پس از زندگی پرفراز و نشیب ناشی از جنگ و تعقیب و گریز حاصل از حمله‌ی ناپلئون به آلمان و تلاش‌های فراوان علمی و فلسفی، در سال ۱۸۳۲ (در سن ۶۲ سالگی) در اثر بیماری وبا درگذشت.

پدیدارشناسی روح، علم منطق، دائره‌المعارف علوم فلسفی (مشمول بر سه بخش منطق، فلسفه‌ی طبیعت و فلسفه‌ی روح یا ذهن)، فلسفه‌ی تاریخ، و فلسفه‌ی حق، اهم آثار این فیلسوف آلمانی را تشکیل می‌دهند.

هگل همه‌ی حکمای ماقبل خود را بر حق می‌داند و اختلافات آن‌ها را ناشی از اعتباراتی می‌داند که در نظر می‌گرفته‌اند. او فلسفه‌ی خود را شامل و جامع همه‌ی آن تعالیم می‌داند.

«آن‌چه واقعی است عقلانی است و آن‌چه عقلانی است واقعی.» هگل واقعیت را امری کلی و روحانی می‌شمارد که دارای فرایندی هدف‌مند و بامقصد است. موجودات جهان هستی هر کدام کم و بیش دارای درجه‌ای از حقیقت هستند و حقیقت آن‌ها جلوه از آن کل است که او آن را «مطلق» می‌نامد، که همان خدای ادیان و مذاهب است. مطلق موجودی است که همواره در حال اندیشیدن درباره‌ی خود است. هگل عالم عین را اندیشه‌ی تجسم یافته‌ی روح می‌داند و عالم ذهن خدا همان عالم عین است. حقیقت امری واحد و یک‌پارچه است که مدام در تغییر و تطور است. به طوری که هر واقعیت نتیجه‌ی یک سیر تکاملی است. از نظر هگل حرکت اندیشه و تحول واقعیت یکی است، بلکه واقعیت چیزی جز اندیشه و یا به تعبیر خود او ظهور جان یا خرد نیست. او معتقد بود فلسفه، دین و هنر راه‌های سه‌گانه‌ی ادراک مطلق‌اند. اول آن‌که انسان می‌تواند مطلق را در صورت حس زیبایی دریافت کند. آن‌چنان که در طبیعت یا اثر هنری نمایان می‌شود؛ در این حالت هنر که موضوع زیبایی است، امر مطلق را به صورت محسوس جلوه می‌دهد. دوم آن‌که مطلق را می‌توان به صورت اندیشه‌ی تصویری یا کنایی دریافت کرد که در زبان دین بیان می‌شود؛

سوم آن که مطلق را می‌توان به زبان ناب مفهومی یعنی فلسفه دریافت و در آن امر مطلق به صورت معقول صرف درمی‌آید که منتهای کمال است. بدین‌سان هنر، دین و فلسفه همگی با مطلق سر و کار دارند و هر سه مراحل مختلف روح مطلق‌اند. کوشش عمده‌ی هگل در دین‌شناسی متوجه تبیین انسان و خداوند است. نه ادله‌ی وجود باری. غایت همه‌ی ادیان یگانگی انسان و خداست. با این پیش‌فرض که آدمی از خداوند جداست و بدین سبب پیوستن او به خدا لازم می‌آید و این یعنی بازگشت ذهن پایان‌پذیر و نافرود به یکسانی و یگانگی خدا. از نظر هگل دین کامل و مطلق مسیحیت است که یگانگی انسان و خدا در آن با عشق تأمین می‌شود.

هگل منطق حرکت تاریخی را منطق دیالکتیک نامید. به نظر او هر واقعیتی عنصری متضاد در درون خود دارد که باعث بی‌ثباتی و تغییر می‌شود و نتیجه‌ی این تغییر سازنده، موجود دیگری است که خود حاوی تضادهای جدیدی است. هگل نام این فرایند را دیالکتیک گذاشت و برای آن سه مرحله برشمرد؛ مرحله‌ی اول که حالت اولیه‌ی امور است «تز» نامید. مرحله‌ی دوم و نیروی مقابل تز را «آنتی‌تز» نامید. مقابله و تضاد دو مرحله‌ی اول و دوم به ایجاد مرحله‌ی جدیدی منجر می‌شود که «سنتز» نام دارد. از آن‌جا که سنتز وضعیت جدیدی است، خود تعارضات و تضادهای جدیدی در بردارد و بنابراین سرآغاز سه‌گانه‌ی تازه‌ای از تز و آنتی‌تز و در نهایت سنتز می‌شود. این وضعیت ناپایداری دائم موجب پیشرفت و توسعه می‌گردد. براین مبنا توضیح می‌دهد که چگونه تنش میان تز و آنتی‌تز و پیدایش سنتز موجب توسعه‌ی سیاسی و اقتصادی در تاریخ می‌شود و براساس آن پیشرفت‌های دینی و فلسفی به وجود می‌آید.

می‌توان گفت که محور مرکزی دستگاه فلسفی هگل اندیشه‌ای است محصول معنایی زنده و پرخروش از تاریخ. به عبارت دیگر واقعیت را برحسب تبیین تاریخی می‌توان فهمید. به نظر هگل تجسم نهایی عقل را می‌توان در دولت قانون‌سالار یافت. خود دولت رفتار اخلاقی را مشخص خواهد کرد و تنها در درون دولت است که فرد می‌تواند آزاد باشد و آزادی واقعی در این بافت، ارزش واقعی می‌یابد. هگل تکامل گرگونی را نتیجه‌ی کنش نیروهای تاریخی می‌داند و بر آن است که تاریخ قوانین و سنت‌هایی دارد که مانع ناچار است در جهت آن حرکت کند. تاریخ فرد را با خود می‌برد، حتی در اموری که به خلاقیت فردی مربوط می‌شود و روح زمانه، فرد را دربرمی‌گیرد. به سخن دیگر از تاریخ نمی‌توان بیرون برید. فرایند

دیالکتیکی گریبان گیر همه است. به این ترتیب هگل نشان می‌دهد که تاریخ ساختی عقلانی دارد و مشمول قانون دیالکتیک است و بنابراین هدف‌مند و دارای مقصد است. عقل که گشاینده و تکامل‌دهنده‌ی حقیقت مطلق است، بر جهان فرمان می‌راند. از آن‌جا که دیالکتیک موتور محرک تاریخ است، پایان منازعات و ایجاد وحدت و هماهنگی به معنای پایان تاریخ است و در این صورت است که امور مطلق به خودآگاهی و دانش مطلق می‌رسد.

هگل معتقد بود که انسان در جریان ساختن تمدن خود اقسام نهادها، قواعد و افکار را به وجود می‌آورد که این‌ها اگرچه نتیجه‌ی ابداعات خودِ اویند، او را مقید می‌کند، و او را از هویت فرهنگی و ملی دور می‌کند و نسبت به آن بیگانه می‌شوند؛ انسان ممکن است آن‌ها را درنیابد و دچار «از خودبیگانگی» شود. به سخن دیگر از خودبیگانگی عبارت است از ناتوانی فرد در هماهنگی با اراده‌ی اکثریت، جامعه، به طوری که توان هم‌سانی با اخلاق و نهادهای عمومی جامعه را ندارد و نسبت به فرهنگ و حکومت کشورش بدگمان یا از آن متنفر می‌شود. هگل نظریه‌ی از خودبیگانگی را ارائه کرد و بعداً فویرباخ، مارکس و سارتر آن را با تعابیر دیگری متفاوت با اندیشه‌ی هگل، در فلسفه‌ی خود جای دادند.

فلسفه‌ی هگل یکی از نظام‌مندترین فلسفه‌های تاریخ است که بر اندیشه‌های فلسفی و سیاسی فلاسفه‌ی بعدی اثر فراوان نهاد. با مرگ وی، شاگردانش به دو دسته تقسیم شدند: کسانی که به «هگلی سالخورده» معروف شدند، ایشان عقاید هگل را منطبق بر مذهب رسمی پروتستان دانستند و مبلغ اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی او شدند. از جمله‌ی این افراد می‌توان به برادلی و بزائکه اشاره کرد. این گروه مدتی توان «بند و پرنفوذ بودند، اما از میانه‌ی قرن نوزدهم رو به زوال گراییدند. گروه دیگر «هگلیان جوان» نام دارند. آن‌ها مادی‌گرا بودند و نظام عقیدتی هگل را به طرحی برای تحقق عملی و اجتناب‌ناپذیر یک دنیای بشری بهتر تعبیر نمودند. اما نتوانستند بپذیرند که ذهن واقعیت‌غایی است و به جای آن شرایط مادی و فیزیکی را عامل تعیین‌کننده‌ی ذهن دانستند. فویرباخ و مارکس از افراد این گروه‌اند.

برخی معتقدند علت اصلی این اختلاف در میان پیروان هگل، غموض و بیچیدگی افکار وی بوده است. معروف است که هگل در بستر مرگش برای لحظه‌ای چشمانش را گشود و گفت تنها یک نفر مرا فهمید ... بعد از کمی مکث ادامه داد: او هم مرا نفهمید!

تعریف منطوق: کلماتی است هائیکه اگر رعایت شود ذهن را از خطای در فکر باز می دارد.

اصالی: فن نفسه استقلال دارند و بجا برده می شوند.

اکس: یعنی در علوم دیگر استفاده می شود.

علوم

در واقع منطوق فکر را تصحیح می کند.

موضوع:

تقریب و الاستدلال، معرفت و حجت - تصور و تصدیق

یعنی مفاهیم را درست تعریف کنیم.

مخرف منطوق:

جمله گیری از خطای ذهنی:

مفهوم: معنای ذهنی

مصادیق: آنچه که بر مفهوم صدق می کند. مصادیق هر تانند خاصه مهم باشد.

بدیهی: صورت ساده ذهنی که اسناد چیزی به چیز دیگر نباشند. مثل سردی، گرمی، پستی، بلندی.

تصدیق:

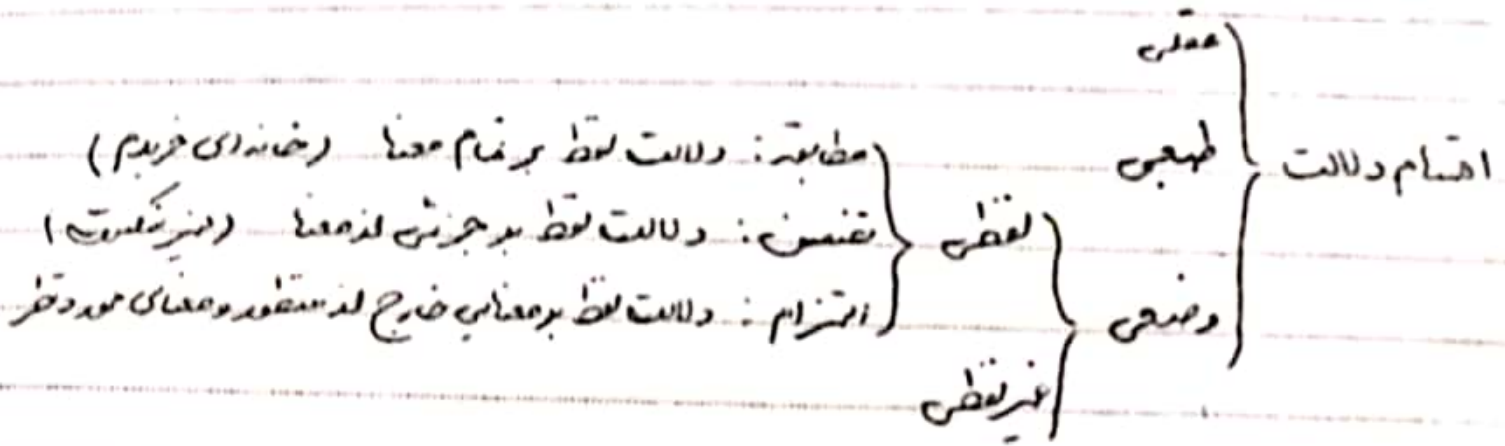
غیر بدیهی: یعنی چیزی که نیاز به تحریف دارد. مثل فرشته، روح، جسم، انسان.

بدیهی: مثال: شعور و سخن است. با شعور است.

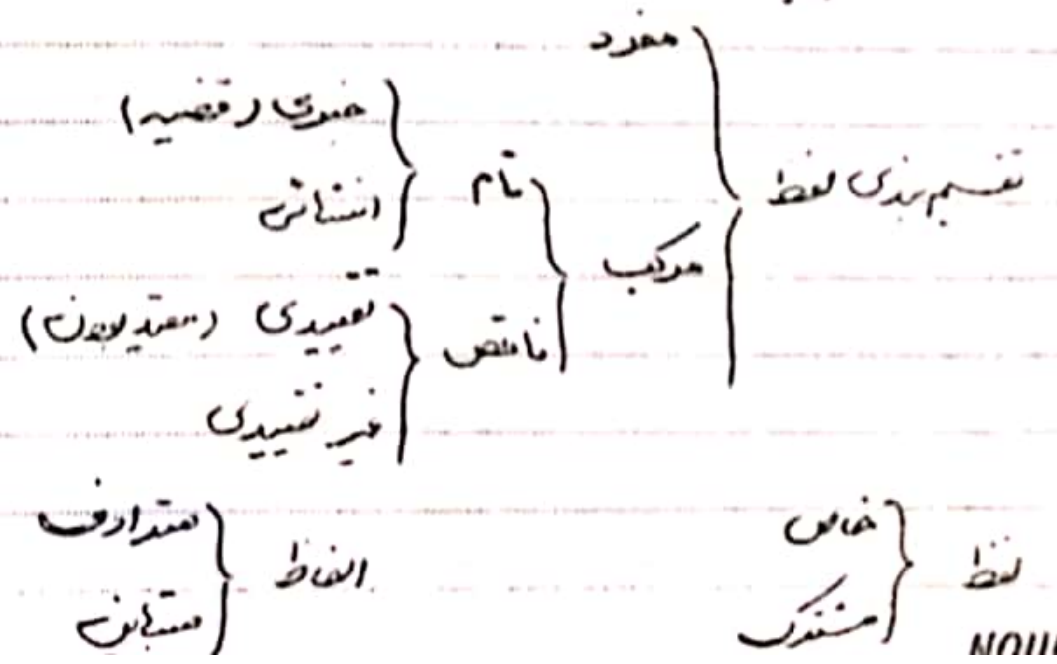
تصدیق:

غیر بدیهی: نیاز به اثبات دارد. مثل شعور دارای وزن است.

تصدیق: نسبت برقرار کردن بین تصورات است.



- مباحث مورد مطالعه:
- الفاظ و تقسیم بندی آن؛
 - مباحث معنای کلی و جزئی
 - نسبت های چهارگانه
 - تعریف
 - قضایا
 - احکام قضایا
 - استدلال و اقسام آن؛



لفظ مرکب:

لفظی که دارای اجزای باشد. مثل: عبدالله (به عنوان بنده خدای عطا و صفای الهی باشد) در هم خانه حسن

مرکب تام:

مرکبی که لفظ بطور کامل بیان شود و شنونده منتظر ادامه جمله نباشد.
مثال: حسن دانشموی رشته حقوق است.

مرکب ناقص:

مرکبی که لفظ در آن بطور ناقص بیان شود و مقصود گوینده به بیان نکند

نام خبری:

لفظی که غیر نفسه قابل تصدیق و تکذیب است. مثل: علی دانشجو است.
- انسان ناقص نیست. - غیر می توان گفت این جمله راست است یا دروغ

نام استأثری:

لفظی که قابل تصدیق و تکذیب نیست، حقیقتی نیست آن وجه ندارد.
مثال: برو، ای کائنات باران بیاید.
لفظی استهزام، امر و نفی و تعجب جنبه استأثری دارند

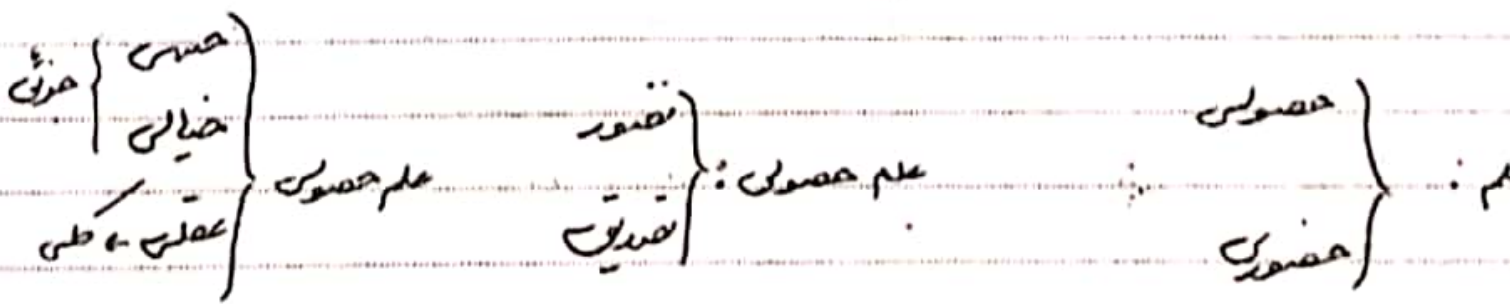
اعتبار این : الفاظی که معنای خاص داشته باشند و هر لفظی یک معنا دارد، در معنا تفاوت دارند
 مثل شیر، هندس، کلاس، خودکار، دریا

مفروق : لفظی که برای یک معنا وضع شده مثل آهن، انسان، حیوان

مشترک : اشتراک چند معنا در یک لفظ، مثل شیر، عین، بصورت هم زمان بدون تقدم و تاخر و در یک عرض هستند

منقول : یک لفظ برای معانی متعدد وضع شده با تقدم و تاخر، اما با معانی سبقت بین معنای اول و دوم. یعنی معنای یک لفظ به مرور زمان تغییر و مشمول لفظ دیگری شود مثل صله که به معنای اولیه دعای بود و در حال حاضر به معنای عمل عبادی می آید و معنای اولیه آن متروک شده، مثل حج که به معنای قصد کردن بود و الان کاملاً متروک است

حقیقت و مجازة : الفاظی که در چند معنا استعمال می شود اما در واقع برای یک معنا وضع شده، کاربردش در معنای اصلی حقیقت و در معنای غیر آن مجاز است.
 مثل خورشید، آفتاب، آفتاب، ستاره و... که برای معنای خاصی است ولی در معنای غیر آن هم مثلا برای تشبیه کردن افراد به چیزهای دیگر هم اطلاق می شود.



علم حصولی : علم با واسطه، علمی که با حواس حاصل می شود، عبارتست صورتی لذتی که در ذهن حاصل می شود. مثل علم به اشیا پیرامون خود. علم به ماهیت شش.

صورت و درجه

علم حصولی آن است که معلوم خود در نزد عالم حاضر باشد مثل حالت ختم در آن
ذهن (عالم) - عصب (معلوم)

علم : یعنی همان صورتی که در ذهن حاصل می شود ..

تصور : صورت ساده‌ی ذهنی که اسناد چیزی به چیز دیگر نماید مثل درخت ، نخل ، انسان
ذهن (عالم) درخت ، نخل ، انسان و - (معلوم)
تصور - صورت واسطه

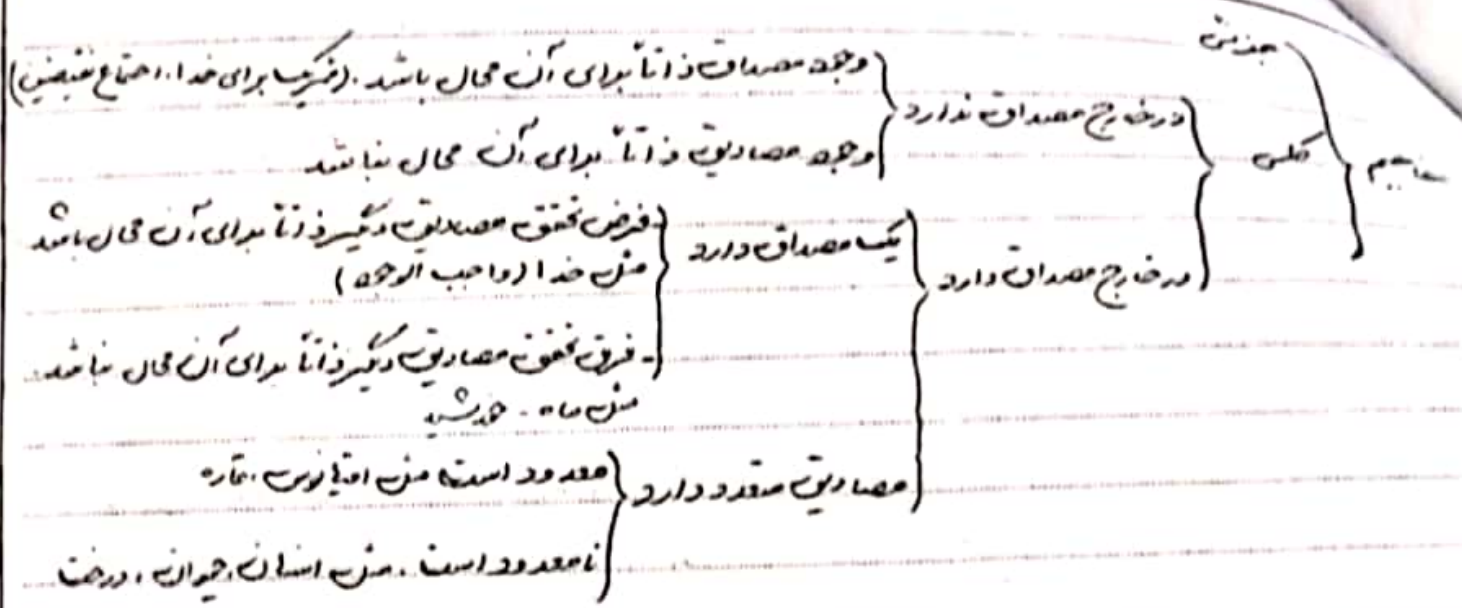
تصدیق : اسناد امری است به امر دیگر ، به ایجاب یا به سلب ؛
مثل علم به اینکه ، انسان حیوان است ، ... اسباب گوشتخوار نیست .

علم حصولی خیالی : آن تصویری که قبلاً از حواس حسنی گرفته شد و در ذهن باقی مانده ، در یک زمان
و مکان دیگر بدون نیاز به حضور یا لمس آن تصویر نیز به ذهن می آید .

علم حصولی عقلی : کس است یعنی مفاهیم را می سازد . یعنی لذت بخش جزئیات ، عقل یک تصور
کس می سازد مثل انسان ، درخت ، ... عصبانیت اسم درخت می آید چیزی به ذهن می آید در وقت

جری : مفهومی که قابل صدق و بربط صدق باشد مثل قرآن
مفاهیم کلی

مفهوم : معنای ذهنی لذت هر چیزی است . (مفهوم حتماً دارای صدق است) .
صدق : آنکه مفهوم به آن صدق می کند (مفهوم لذت صدق حکایت می کند) .
مثل ، شیر ، انسان ، این خوشمزه ، گوه ، طلا ، این بلاد ، دریا ، آرام (صدق یعنی ذهن)



مفهوم ذاتی که بر مصداق حکایت می کند (تصور یا معنای ذهنی از چیزی که اعم از فرض یا خصیصه)

مفهوم جزئی یک مصداق بیستند دارد.
 مفهوم کلی مصداق متعدد دارد مثل حیوان، دریا، حقوق
 مصداق که تواند خصیصه یا فرض باشد

رابطه بین مفهیم کلی - نسبتی چهارگانند:

۱- رابطه تساوی: هرگاه دو مفهوم مختلف مصداق یکسان داشته باشند. مثل ملت و سره صلح و انسان و ناطق



۲- رابطه تباین: هرگاه دو مفهوم هیچ مصداق مشترک نداشته باشند. مثل صدق و صیحه
 ایران و چین، ملت و مربع
 هیچ مصداق مشترک نیست و بالعکس



۳- اعم و اخص مطلق: هرگاه دو مفهوم طرز داشته باشیم و یکی از آن دو بر تمام مصادر دیگری صدق کند. مثل هر شیء مسلمان است. انسان و حیوان، صفت و منتقل

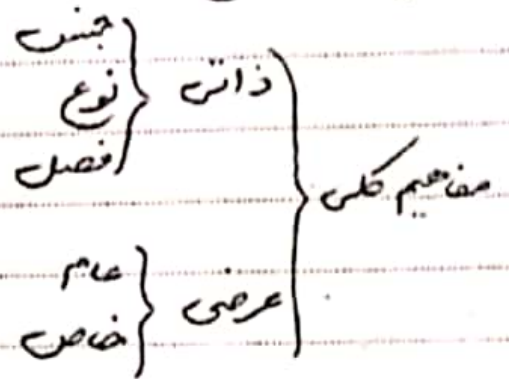


۴- اعم و اخص من وجهه: دو مفهوم طرز که در بعضی مصادر توهم مشترک و در بعضی موارد مصادر توهم جداگانه بهم داشته باشند مثل انسان و سفید.



۹۲، ۸، ۲۱

کلیات خمس:



کلاً هر چه در عالم داریم یا ذاتی (جوهری) هستند یا بدیده ها هستند یا صفات و ویژگیها؛

مفاهیم ذاتی: (ذاتیات)

آنچه داخل در حقیقت افراد یا شیئی است و نمی توان از حقیقت جدا کرد مثل روح، جسم، حیوانیت (من و حرکت) و باطنیت برای انسان

مفاهیم عرضی:

آنچه داخل در حقیقت افراد یا اشیا نباشد یعنی با برداشتن آن حقیقتش از بین نمی رود مثل برداشتن رنگ از سفید راه نرمان انسان؛ حرف کردن آن

فصل:

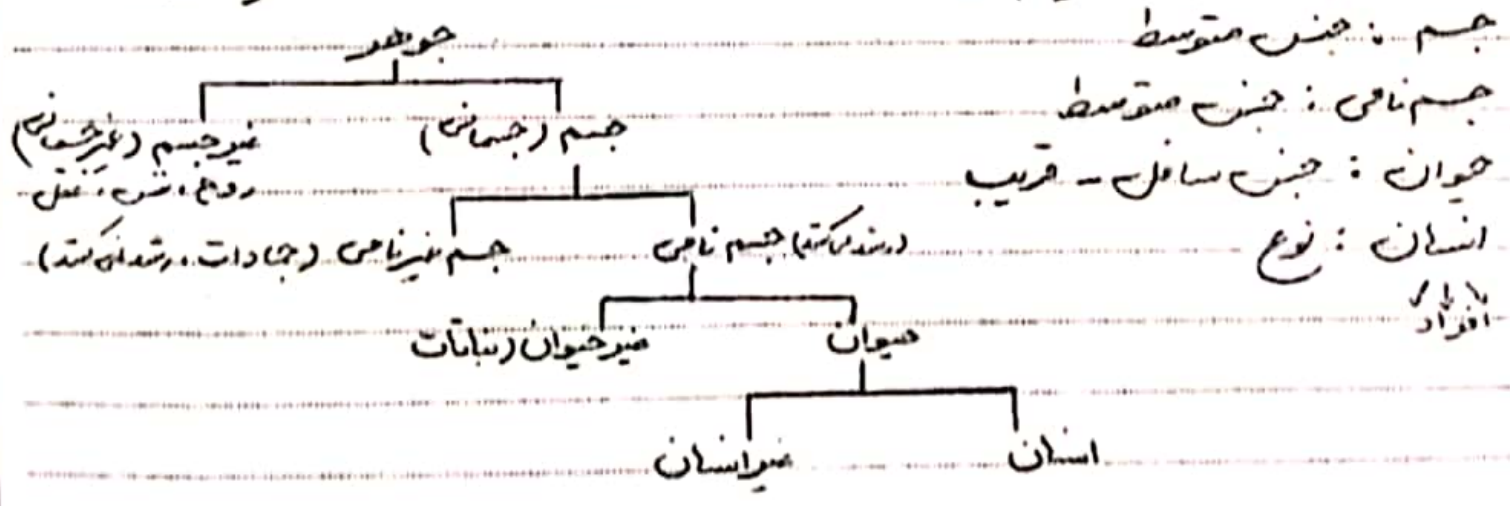
آنچه به جنس تشخص داده و انواع را از هم جدا می کند.
 (آنچه باعث جدا شدن انواع از یکدیگر می شود.) انسان = حیوان ناطق
 نوع جنس فصل

نوع:

کس ذاتی است که بر افراد متفوق الحقیقه دلالت می کند و در جواب چیست می آید.
 مثال: هنر، حین، فقر، فقر، چیستند بر انسان
 نوع

اجناس:

جوهر: (جنس عالی) بالاترین جنس جوهر است. در همه موجودات و ممکنات و ماهیت وجه دارد.



جوهر که به دو قسمت جسمانی و غیر جسمانی تقسیم می‌شود. } اضافی
 هدیه از پایش به بالا برویم نوع اضافی می‌گوئیم.

نوع اضافی: آن کلمه ذاتی که در ذیل کلمه دیگر قرار گرفته باشد و نسبت بدان سفید شود
 مثل حیوان که نسبت به جسم نامی، نوع اضافی است.

عرض خاص: مخفف به یک نوع است. مثل خندیدن برای انسان، راه رفتن (برای حیوان)
 عرض عام: مشترک است بین چند نوع. مثل راه رفتن، سفید بودن (نسبت به انسان)

۹۳، ۸، ۲۸

تعریف:

موضوع منطوق = معرف یا محبت، تعریف و استدلال. بدین معنا که مفاهیم را تعریف و تصدیقات
 را استدلال می‌کنیم.

معرّف: معلومات که حاصل به معرف می‌رساند. (به شناخت مجهول می‌انجامد)
 معرف: مجهول

تعریف: مجموعه تصورات معلوم که موجب کشف تصور مجهول می‌شود یا به تعریف معرف
 انسان = حیوان ناطق
 جمیع صور معرف = جنس فصل معرف

تعریف لغوی یا شرح الایسیر:

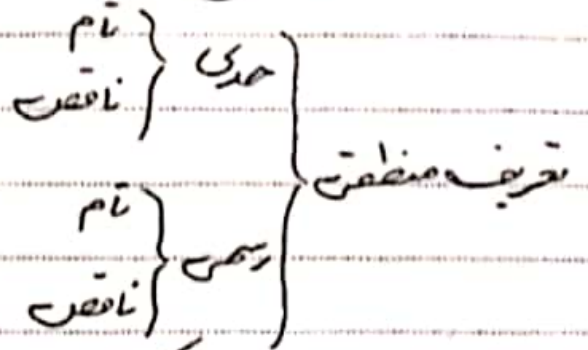
یعنی معنی یک لغت را می‌دانیم یک مترادف به چوکی آن می‌گذردیم، مثل و جمیع معنی -

تعریف منطقی یا ماهوی :

در واقع باید ماهیت چیزی، کیفیت و جنس آن را معلوم کنیم. ماهیت چیست

تعریف منطقی ۴ نوع است.

که در هر جمله اول ۲ نوع است.



اگر نخواهیم چیزی را تعریف کنیم باید از جنس استفاده کنیم

تعریف ماهی : تعریفی که در آن فقط از ذاتیات استفاده می شود.

انسان = حیوان ناطق

↓ جنس ↓ جنس

↓ ذاتی ↓ ذاتی

تعریف رسمی (شکلی) :

تعریفی که علاوه بر ذاتیات از عرضیات هم استفاده می شود.

انسان = حیوان کاتب

جنس ذاتی (کاتب)

حد نام : جنس قریب + فصل قریب

مثال : حیوان برای انسان فصل قریب است. حیوان ناطق در تعریف انسان

قریب ترین جنس به نوع را جنس قریب گویند.

حد ناقص: جنس بعید + فصل قریب
جوہر ناقص = انسان
جنس بعید فصل قریب

رسم تام: جنس قریب + عرض خاص
حیوان عالم = انسان (خندان، گریان و غیرہ صفت)
جنس قریب عرض خاص

رسم ناقص: جنس بعید + عرض خاص
جسم نامی عالم (خندان، گریان و...) = انسان
جنس بعید عرض خاص

شرایط تعریف:

- تعریف جامع و مانع باشد
- تعریف دوری نباشد
- معرفت باید شناخته شده تر از معرفت باشد
- در تعریف از الفاظ نامانوس و مجاز استفاده نشود

جسم = جوہر دارای ابعاد سنگانہ
جنس فصل

جوہر } دارای ابعاد
بدون ابعاد = مثل روح و عقل

- تعریف جامع و مانع باشد! مثال: انسان = موجودی که بروی دو پا راه برود. (مانع و مانع نیست
حیوانات هم راه بر روند.) انسان = موجود کائنات (جامع نیست، شامل همه افراد نیست)

NOUR

شده = صفتی که قابل ۱۲ اقسام باشد. (مثال زید و ابی سعید فرزند). (جمع نسبت).
انسان = حیوان ناطق (هم جمع است هم مانع)

- تعریف دوری نباشد. مثال: زوج عدوی است که فرزند نباشد و فرزند عدوی است که زوج نباشد.
یعنی یک چیزی که دوباره به همان اول برگردد. تعریف دو چیز وابسته به هم است.
دور که وابستگی دو چیز یکدیگر نزدیک جهت.

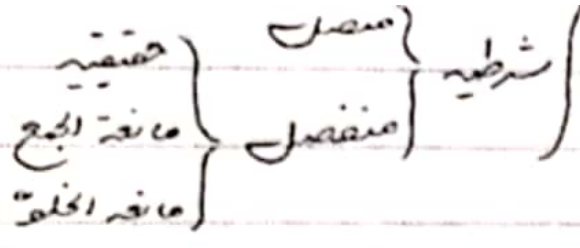
- معرّف باید شناخته شده تر از معرّف باشد و لذا الفاظ نامأنوس استفاده نشود.
مثلاً لفظ شیر یا عین چون مصداق مختلف دارد انسان را به استیلاء می اندازد.

قضیه و اقسام آن:
تصدیق یا حکم یا تفاوت یا قضیه:
۹۳، ۹، ۵

اگر بین تصورات یک نسبت برقرار کنیم تصدیق می گویند. غنیه تصدیق در ذهن ما است.
مثلاً فلان شخص بیگناه است.
حکم همان تصدیق است.

فروق قضیه و تصدیق:
قضیه تعبیر لفظی تصدیق است.
قضیه جزء علم الفاظ است اما تصدیق جزء علم تصور.

تعریف قضیه:
لفظ مرکب تامی است که قابل صدق و کذب باشد پس قضیه همان تصدیق است که به لفظ درمی آید. در واقع تصدیق حکم ذهنی است.



تفسیر حمله: حکم می شود بر مبنای چیزی برای چیزی چه مثبت، چه منفی؛ نفسی معمولاً از موضوع: نفس چیزی که چیزی! علی شاعر است.
 عموماً گرامر است. = گرامر من عمل شده و به نحو نسبت داده شده.
 موضوع معمولاً رابطه با نسبت

عموماً گرامر نسبت. = در اینجا اعتباراً و بجای حمله می گویند به اعتبار موجه گفته می شود.
 آنچه نسبت داده می شود به موضوع معمول است.

تفسیر شرطیه: حکم می شود در آن به وجه یا عدم وجود نسبت بین دو قضیه؛ مثال
 اگر انسان تلاش کند موفق می شود. = از آن قضیه مقدم و تألیف تشکیل می شود.
 مقدم تألیف

در واقع دو قضیه حمله بوده که به یک قضیه شرطیه تبدیل شده و با رسم یا حرف شرط می آید.
 چنین نیست که اگر انسان تلاش کند موفق نشود. (شرطیه متصل)
 یعنی سلب که تباطؤ می کنیم بین دو قضیه.

شرطیه متصل:

یعنی بین مقدم و تألیف اتصال یا نفس اتصال برقرار شود.

شرطیه منفصل:

اگر بین دو قضیه، علامت فصل باشد؛ حکم می شود به اتصال مقدم با تألیف یا نفس اتصال.

۳- مانع الخلو: قضیه منفصله ای که اجتماع مقدم و تأخر جابزه است اما رفع آن در محال

است. مثال: هر چیزی یا علت است یا معلول؛

امکان دارد که چیزی هم علت باشد و هم معلول اولی چیزی که پیدا نمیکنیم که نه علت باشد و نه معلول.

مثلاً انسان هم علت است هم معلول؛ پس رفع هر دو محال است (مقدم و تأخر) اما جمع جابزه است.

- ۲ - قضیه طبیعی : موضوع آن محال است .
- ۳ - قضیه جمله :
- ۴ - قضیه محصوره :

موضوع محمول رابطه
 مثال : هوا سرد است .
 احمد خوشبخت است .

انسان در زبان است . سقراط فیلسوف است .
 انسان نوع است .
 مخرج سفید است . هوا انسان از حیوان است .
 مخرج
 هیچ آن نه است نیست . هیچ تبلیس موقوف نیست .
 بعضی دانشجوهای کلاس خوانده هستند .
 بعضی اجسام سفید هستند .

قضیه شخصی :

قضیه ای که موضوع آن جزئی باشد . (بیش از یک معنای باشد)
 مثال : سقراط فیلسوف است . (یکی فرد مدقق می کند)

قضیه طبیعی :

قضیه ای است که موضوع آن کلی است و طبیعت و ماهیت آن موضوع مراد است نه معنای آن .

مثال : موضوع قضیه می تواند ماهیت انسان باشد . انسان نوع است .
 نوع بر ماهیت تمام یک بشر مدقق می کند و منظور شخص خاص نیست . در واقع طبیعت و ماهیت مورد نظر است ، نه معنای آن .

قضیه ای که موضوع آن کلمه است اما در جمله مصدری موضوع مورد نظر است،
کیفیت آن مشخص نیست که آیا همه یا بعضی.

مثال: انسان در زبان است.

موضوع کلمه کیفیت = تعداد / کیفیت، کیفیت، چگونگی، سلب و ایجاب

در این مثال افراد مورد نظر هستند و در موضوع به مصدری نسبت داده شده، در اینجا کیفیت افراد
مشخص نیست یعنی نمی‌گوییم همه انسانها در زبانند یا بعضی، چون موضوع بهم است جمله گویند.

قضیه محصوره:

قضیه ای که موضوع آن کلمه است اما در جمله مصدری موضوع مورد نظر است،
کیفیت آن مشخص است.

مثال: همه جسمها سفید است.

- در قضیه جمله و محصوره، کاری به طبیعت و ماهیت نداریم بلکه صرفاً آن مورد نظر است.

- اگر کیفیت مشخص نباشد جمله و اگر کیفیت مشخص باشد محصوره.

قضایای محصوره ۴ قسم است (بر اساس کم و کیف):

- ۱- موجبه کلیه
- ۲- موجبه جزئی
- ۳- سلبه کلیه
- ۴- سلبه جزئی

همه، بعضی، بعضی، هیچ کدام، هیچ کس، لایزال، پس بعضی

سؤال: کُل الف ب است . همه دانشجویمان موفق هستند .
آورد قضیه مثبت است و چون کُل یا همه آورده \Rightarrow عووجه کلیه

بعضی الف ب بعضی حیوانات انسان هستند .
قضیه ما عووجه بعین مثبت است و چون بعضی آورده \Rightarrow عووجه جزئی

هیچ الف ب نیست . هیچ ان نه اسب نیست .
قضیه ما منفرد و علی است \Rightarrow سالبه کلیه

بعضی الف ب نیست . بعضی کلاسها شلوغ نیستند .
قضیه منفرد و جزئی است \Rightarrow سالبه جزئی

رابطه قضایا (احکام قضایا) :

- ۱- تقابل
- ۱- تناقض
- ۲- تضاد
- ۳- دخول تحت تضاد
- ۴- تداخل

۲- عکس

قضیه متناقضه : دو قضیه ای که در کیفیت و کیفیت و اختلاف داشته باشند
- نقیض عووجه کلیه می شود \Rightarrow سالبه جزئی

سؤال : کُل الف ب است ، بعضی الف ب نیست .
همه دانشجویمان موفق هستند ، بعضی دانشجویمان موفق نیستند .

بعضی الفا ب است = هیچ الف ب نیست

فقیح سالبه کلمه می شود = موجب جزئیة ؛
فقیح سالبه جزئیة می شود = موجب کلمه ؛

وقتی متناقض هر دو نمی تواند صادق باشند یا هر دو نمی تواند کاذب باشند

تصادف
دو قضیه که در سلب و ایجاب اختلاف دارند و کیفیت هر دو کلمه است.
در تصادف هر دو محال است اما کذب هر دو ممکن است.

تصادف موجب کلمه = سالبه کلمه ؛
تصادف سالبه کلمه = موجب کلمه ؛
چون هر دو دارای کیفیت کلمه هستند پس جزئیة وارد نمی شود.
مثال :

هر انسانی حیوان است ، هیچ انسانی حیوان نیست .
همه دانشجویان موفق هستند ، هیچ دانشجویی موفق نیست .
همه مهره داری پستاندار است ، هیچ مهره داری پستاندار نیست . (هر دو کاذبند)

وقتی دو قضیه متضاد باشند ، هر دو کلمه و کذب مستلزم کذب دیگری است ، اما کذب یکی از آنها مستلزم صدق دیگری نیست .

تداخل:

وقتی که در یک اختلاف ندارند اما کیفیت آنها مختلف است.

مضرات لوجیه:

موجیه کلیه تداخل ← موجیه جزئیه مثال: کل الفب ← بعض الفب

سالیه کلیه تداخل ← سالیه جزئیه مثال: لا بشر من الفب ← بشر بعض الفب

سالبه کلیه عکس، سالبه کلیه مثال: هیچ ان من سبک نیست، هیچ ان من سبک نیست
سالبه جزئی عکس، عکس مستوی لازم الصدق ندارد.

مستوی

تفصیل

عکس

عکس مستوی
غیر تبدیل کردن (عوض کردن دو چیز با هم) دو قضیه با بقا، کیفیت و صدق؛
غیر در قضایای جمله‌های مرکب و معمول عوض می‌شود اما کیفیت و صدق تغییر نمی‌کند
هر چند کیفیت در بعضی مواقع تغییر می‌کند.
« اذا صدق الاصل صدق العکس »

اگر اصل صادق باشد معکوس آن هم صادق است.
فردا هوا آفتابی می‌باشد (اصل) ← بعضی حیوانات انسان هستند. (عکس)
« هیچکس موضوع و معمول عوض نمی‌شود، هر دو هم صادق هستند، فقط کیفیت تغییر کرد. »

در کذب اگر اصل کاذب بود عکس می‌تواند هم صادق و هم کاذب باشد.